نقد

نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتوارگی - نقد ایدئولوژی

https://naghd.com

نظریه بازتولید اجتماعی خشونت جنسیتی

ربکا هال

ترجمه‌ی: فرزانه راجی



آذر ۱۴۰۵

مقدمه مترجم: خشونت علیه زنان در ایران فراگیر و مستمر است. تنها در سال ۲۰۲۵، سازمان «توقف زن‌کشی در ایران» (SFI) [1] دست‌کم ۱۸۷ مورد زن‌کشی را مستند کرده است – به طور متوسط یک زن در هر دو روز – و سازمان حقوق بشری هنگاو [2] نیز ۱۷۶ مورد را ثبت کرده که از این میان ۲۵ مورد با انگیزه «ناموس» و ۹ مورد پس از درخواست طلاق توسط همسران رخ داده است. این الگوها – قتل پس از طلاق، بهانه‌ی «ناموس» و تلاش برای استقلال اقتصادی – پرسشی بنیادین طرح می‌کنند: چرا خشونت علیه زنان تا این حد پایدار و تکرارشونده است؟

توضیح رایج، یعنی «فرهنگ پدرسالار» یا «شکست نهادی»، اگرچه درست است، اما ناقص می‌ماند. مقاله‌ای که در ادامه می‌آید، از مفهوم «بازتولید اجتماعی» برای پر کردن این شکاف استفاده می‌کند. ربکا هال استدلال می‌کند که بازتولید اجتماعی – کار مراقبتی، خانگی و عاطفی که عمدتاً توسط زنان انجام می‌شود – «فضایی آستانه‌ای» است که از یک سو برای انباشت سرمایه ضروری است و از سوی دیگر محل مقاومت روزمره در برابر نظم موجود است. خشونت علیه زنان، در این چارچوب، تلاشی است برای کنترل این فضای آستانه‌ای – نه یک انحراف فردی، بلکه مکانیسمی ساختاری برای حفظ نظم بازتولید اجتماعی. هال تأکید می‌کند این خشونت ریشه در منطق ساختاری سرمایه‌داری دارد، اما در هر جامعه با ویژگی‌های خاص آن – تاریخی، فرهنگی، نژادی، طبقاتی – ترکیب می‌شود و جلوه‌های متفاوتی به خود می‌گیرد. از این رو، خشونت جنسیتی باید در بستر مشخص هر جامعه تحلیل و بررسی شود.

***

چکیده: خشونت جنسیتی با فراگیری پایدارش مشخص می‌شود؛ با این حال، نظریه‌پردازان فمینیست در نام‌گذاری این شیوع با چالش روبه‌رو هستند: بدون آن‌که به خشونت جنسیتی کیفیتی بیش‌ازحد تعیین‌کننده ببخشند یا به کلیشه‌های فرسوده‌ی ضعفِ زنانه تن دهند. این مقاله برای اندیشیدن درباره‌ی خشونت جنسیتی در فراگیری غیرکلی نگرش، ویژگی‌های خاصش و شیوه‌هایی که در برابر آن مقاومت می‌شود، مفهوم بازتولید اجتماعی از اقتصاد سیاسی فمینیستی را به کار می‌گیرد. *کندرا اشتراوس* می‌نویسد بازتولید اجتماعی به «فرآیندهای متنوعی اشاره دارد که در حفظ و بازتولید افراد و جوامع در طول زمان دخیل‌اند.» این کارِ با دستمزد و بدون دستمزد است که معمولاً زنانه‌سازی می‌شود و اغلب توسط زنان انجام می‌شود. با اذعان به نقش حیاتی بازتولید اجتماعی در ساختن و حفظ زندگی، استدلال می‌کنم که بازتولید اجتماعی –

به‌عنوان مجموعه‌ای از روابط اجتماعی که برای سرمایه ضروری است و در عین حال درون و بیرون از منطق آن شکل می‌گیرد – فضایی آستانه‌ای است: مکانی برای مقاومت روزمره در برابر نظام‌های مادی و ایدئولوژیک مسلط قدرت. بازتولید اجتماعی به عنوان مکانی آستانه‌ای، کانون مبارزه است؛ مکانی برای خشونت جنسیتی و مقاومت در فرآیندهای جاری انباشت سرمایه. این کیفیت آستانه‌ای و مرزشکن [3] به توضیح خشونت شدید و پایداری کمک می‌کند که این کارها و بدن‌های زنانه‌ای که آن‌ها را انجام می‌دهند هدف می‌گیرد، و در عین حال به مقاومت خلاقانه آن‌ها در برابر تکانه‌های تمامیت‌خواه سرمایه ارج می‌گذارد.

نظریه‌ای از بازتولید اجتماعی برای خشونت جنسیتی

خشونت جنسیتی ویرانگر است؛ از نظر دامنه‌اش، در صمیمیت‌هایش، در هر آن‌چه آن را شخصی و خاص می‌کند، و همه‌ی شیوه‌هایی که روابط قدرت جهانی را بازتولید می‌کند. محاسبه عددی خشونت جنسیتی، هرچند تکان‌دهنده و بالقوه سیاست‌گذارانه است، از ثبت گسترده‌ی خشونت جنسیتی ناتوان می‌ماند. این نه تنها از آن روست که بسیاری از بازماندگان به حمایت‌های نهادی دسترسی ندارند یا نمی‌توانند داشته باشند و بنابراین خارج از بیش‌تر شمارش‌های رسمی می‌مانند، بلکه از آن رو که رویکرد کمی به خشونت جنسیتی این پدیده‌های اجتماعی را به رویدادهایی گسسته فرو می‌کاهد، گویی زنی که نیمه‌شب برای گریز از همسر بدرفتارش از خانه بیرون می‌زند، می‌تواند از رفتارهای کنترل‌کننده‌ی او، از ایدئولوژی‌های جنسیتی مسلطی که خشونت او را توجیه می‌کنند، یا ساختارهای استثماری که زندگی روزمره‌ش را شکل می‌دهند، جدا شود.

در حالی که در نظریه‌ی فمینیستی اجماعِ نسبی بر رویکرد اجتماعی و رابطه‌ای به خشونت وجود دارد، خشونت جنسیتی هم‌چنان چالش‌های مفهومی ایجاد می‌کند. نظریه‌پردازان، فعالان و متخصصان حوزه‌ی خشونت جنسیتی با چالشی مداوم روبه‌رو هستند: از یک سو، تشخیص و پرداختن به شیوه‌هایی که ساختارهایی چون سرمایه‌داری و استعمار خود به خود هم جنسیتی‌اند و هم خشونت‌آمیز، و خشونتِ تجسم‌یافته را تداوم می‌بخشند؛ و از سوی دیگر، ویژگی‌های خشونتِ تجسم‌یافته و بین‌فردی و کیفیت و کمیتِ متفاوتِ خشونت جنسیتی در میان ذهنیت‌های گوناگون. محققان و فعالان فمینیست هم‌چنین در جستجوی راه‌هایی بوده‌اند تا هم فراگیری خشونت جنسیتی را بیان کنند و هم شیوه‌هایی را که

دگرپدرسالاریِ [4] خشونت‌آمیز بدن‌های زنانه‌شده را هدف قرار می‌دهد، بدون آن‌که ناخواسته سوژه‌های زنانه‌شده را با ضعف یا انفعال یکی بگیرند و این یکی‌گیری را بازتولید کنند.

خشونت جنسیتی هم در ساختِ روابط تولید سرمایه‌داری و هم در حفظ آن، به‌ویژه در موقعیت‌های کارِ زنانه‌ی مزدی و غیرمزدی فراگیر است. در این مقاله، من از مفهوم اقتصاد سیاسی فمینیستیِ بازتولید اجتماعی به‌عنوان ابزاری برای ارتقای روابط قدرتِ خشونت جنسیتی بهره می‌گیرم (True 2012). منظور من از بازتولید اجتماعی، کارِ چندمقیاسیِ مزدی و غیرمزدی است که به‌منظور بازتولید روزانه و بین‌نسلی، یعنی ساختن و حفظ زندگی، انجام می‌شود. استدلال می‌کنم که بازتولید اجتماعی، به‌عنوان روابطی اجتماعی که برای سرمایه ضروری است و در عین حال درون و بیرون از منطق آن شکل می‌گیرد، فضایی آستانه‌ای است: مکانی برای مقاومت روزمره در برابر نظام‌های مادی و ایدئولوژیکِ مسلطِ قدرت. بازتولید اجتماعی به‌عنوان مکانی آستانه‌ای، کانون مبارزه است؛ مکانی برای خشونت جنسیتی و مقاومت در فرآیندهای جاریِ انباشت سرمایه. در حالی که اقتصاددانان سیاسی فمینیست بدون توافق پایدار، جایگاه بازتولید اجتماعی را در رابطه با سرمایه‌داری و درون آن به بحث گذاشته‌اند، من پیشنهاد می‌کنم که این کیفیتِ درون/بیرون (Vosko 2002) این روابط را به حاشیه نمی‌راند. بلکه برعکس: کیفیت آستانه‌ایِ بازتولید اجتماعی هم به توضیح خشونت جنسیتیِ قابل‌توجهی کمک می‌کند که بدن‌ها و روابط را در این عرصه هدف قرار می‌دهد، و هم به ارج نهادن و ارتقای کارهای خلاقانه و مرزشکنی یاری می‌رساند که بر مراقبت تأکید می‌کنند و آن را در برابر تکانه‌های تمامیت‌خواهانه‌ی سرمایه در اولویت قرار می‌دهند.

با تشریح رویکردم به خشونت جنسیتی آغاز می‌کنم: دو چالش مفهومیِ یادشده در بالا را ترسیم می‌کنم و به رابطه‌ی میان خشونت ساختاری و خشونت تجسم‌یافته می‌پردازم. در بخش بعدی، تاکید می‌کنم که بازتولید اجتماعی – و به‌ویژه آستانه‌ای بودنش – دریچه‌های نظری برای درک خشونت جنسیتی و پرداختن به این چالش‌های مفهومی را فراهم می‌آورد. از فمینیست‌های مارکسیست (Mies 1986; Federici 2004) یاری می‌گیرم تا خشونت جنسیتیِ سرمایه‌داری را در بالاترین سطح انتزاع و نقش محوری – و خشونت‌آمیز– بازتولید اجتماعی در ساختن و بازساختن روابط تولید سرمایه‌داری بررسی کنم. سپس از رابطه‌ی کلی بازتولید اجتماعی با سرمایه به ویژگی‌های آن – آشفتگیِ گوشت‌آلودش [5] (Katz 2001) و هدفش می‌پردازم: یعنی این‌که بازتولید اجتماعی به سوی ساختن زندگی جهت‌گیری دارد، نه ارزش سرمایه‌داری. این مقاله را با

آوردن آن به خانه به پایان می‌برم و نگارشم را در تحلیلی از مبارزات بازتولید اجتماعیِ بومیان در سرزمینی که از آن می‌نویسم – به‌عنوان یک مهاجرنشین کانادایی – به پایان می‌برم. من هم پیامدهای این موضوع را برای درک خشونت جنسیتی در حوزه‌های خصوصی بررسی می‌کنم و هم پتانسیل‌ها و واقعیت‌های مرزشکن و دگرگون‌کننده‌ی کارها و روابط مراقبتی‌ای که بازتولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند، چرا که این روابط و کارها الزامات سرمایه و دولت را به چالش می‌کشند و فراتر از آن‌ها گسترش می‌یابند.

خشونت جنسیتی و چالش‌های تحلیلی آن

در این بخش، پیرامون مرزهای تعریفیِ خشونت جنسیتی حرکت می‌کنم و تنش‌ها، تناقض‌ها و لغزش‌هایی را روشن می‌سازم که درک ما از این مفهوم را هم پیچیده‌تر و هم پویاتر می‌کنند. خشونت را در نحوه‌ی تجلی‌اش از رهگذر روابط جنسیتی تحلیل می‌کنم؛ روابطی که «عرصه‌ای بنیادین‌اند که قدرت در درون آن، یا به‌واسطه‌ی آن، بیان می‌شود.» .(Scott 1986, 1069) به پیروی از آر. دبلیو. کانل (۲۰۰۰)، به این عرصه نه به‌مثابه‌ی تقابلی دوتایی میان مردانگی (هژمونیک) و زنانگی، بلکه از دریچه‌ی انواع گوناگون جنسیت‌های مسلط و بدیل می‌نگرم که با یک‌دیگر در تعامل‌اند و در کنار هم نظم جنسیتیِ جهانی را شکل می‌دهند.

اگرچه این نوشتار به‌طور خاص به خشونت علیه زنان و بدن‌های «زنانه‌شده» می‌پردازد، اما اصطلاح «خشونت جنسیتی» را به کار می‌برم تا بر روابط اجتماعی تأکید کنم، نه صرفا بر زنان به‌عنوان قربانیان یا سوژه‌های خشونت جنسیتی. (Harris 2011) [6] تغییر کانون تحلیل از سوژه‌ها (که خود پویا هستند اما در سطح گفتمانی به‌آسانی ممکن است به موجوداتی ایستا فروکاسته شوند) به سمت روابط اجتماعیِ (که پویا، مورد مناقشه و مولد هستند)، به این معنا نیست که زنان – و نیز افراد غیردوگانه (nonbinary) و مردانی که با الگوهای نژادی‌شده و هژمونیکِ مردانگی و دگرجنس‌هنجاری (heteronormativity) همسو نیستند – به‌طور نامتناسبی هدف خشونت جنسیتی نیستند. بلکه این چارچوب، تحلیل را از بدن‌های ازپیش‌انگاشته‌شده‌ی «مرتکب» و «قربانی» می‌رهاند و – چنان‌که آنجلا هریس انجام می‌دهد – امکان می‌دهد «خشونت جنسیتی را در گذرش از بسترهای اجتماعی گوناگون – خیابان، خانه، زندان – دنبال کنیم» (۲۰۱۱, ۳۶).[7]

در واقع، خشونت جنسیتی را نمی‌توان از نظام‌های متعدد قدرت، معنا و تولید که خشونت از رهگذر آن‌ها عمل می‌کند جدا دانست. پاتریشیا هیل کالینز (۲۰۰۲) رابطه‌ی میان نظام‌های گوناگون قدرت را از طریق نقاط تعاملِ «درهم‌قفل‌شونده»شان و به‌مثابه‌ی بخشی از ساختارهای کلانِ سلطه مفهوم‌سازی می‌کند (۲۲۲). انتخاب واژگان «درهم‌قفل‌شونده» (interlocking) به‌جای «متقاطع» (intersecting) - یادآور این نکته است که نظام‌های مختلف ستم نه قابل‌جایگزینی با یک‌دیگرند (زیرا اشکال متفاوتی دارند) و نه از هم قابل تفکیک‌اند. با این حال، اگرچه عرصه‌ها و نمودهای گوناگونِ نظام‌های قدرت همواره حضور دارند، ممکن است یک عرصه‌ی خاص برای تحلیلِ روابطِ ویژه‌ای از ستم یا خشونت مناسب‌تر باشد؛ کالینز به‌عنوان نمونه به سلطه‌ی ستم جنسیتی در حوزه‌ی امور اروتیک اشاره می‌کند (۲۰۰۰, ۲۲۶). در چنین لحظاتی، اگرچه سایر عرصه‌های ستم ممکن است کم‌تر آشکار باشند یا در سایه قرار گیرند، اما کارکردشان متوقف نمی‌شود. بدین‌ترتیب، مفهوم «خشونت جنسیتی» اگرچه تعریفی از یک رابطه‌ی خشونت‌آمیز است، اما شاید بیش از آن، بیانگر یک «تمرکز تحلیلی» باشد. به عبارت دیگر، حوزه‌ی قدرتی که تحلیل‌های این نوشتار را گرد هم می‌آورد «روابط جنسیتی» است؛ اما خشونتی که در این‌جا مورد بحث قرار می‌گیرد، در موارد گوناگون هم‌زمان مصداقی از خشونت نژادی، خشونت استعماری و امپریالیستی، و خشونت سرمایه‌دارانه/طبقاتی نیز هست.[8] تنش میان هم‌گرایی‌هایی که اشکال مختلف خشونت جنسیتی را به هم پیوند می‌دهند، و واگرایی‌هایی که طرحِ ادعاهای کلی درباره‌ی خشونت جنسیتی را نه‌تنها بالقوه نادرست، بلکه اغلب مسئله‌ساز و طردکننده می‌سازند، همان چیزی است که به این نوشتار جهت می‌دهد و الهام‌بخش آن است.

مرزهای مفهومیِ پیرامون خشونت جنسیتی مورد نخستین از دو تنش تحلیلی است که در این‌جا مطرح می‌کنم. خشونت – چه با صفت جنسیتی و چه بدون آن – از نظر مفهومی طفره‌آمیز است. پرسیدن این‌که چه چیزی خشونت محسوب می‌شود به زمینه‌ای مبهم منجر می‌شود که در آن فردی که دغدغه‌های فکری‌اش ریشه در تعهد به تغییرِ مترقی دارد، به‌درستی ممکن است نگران این باشد که با گرایش به سمت دقت، تعریفش انحصاری یا غیرسیاسی شود. از سوی دیگر، با گرایش به سمت تعمیم، آیا این مفهوم خطر از دست دادن کاربردش را ندارد؟ به عبارت دیگر، اگر خشونت همه‌چیز باشد، آیا دیگر هیچ‌چیز نیست؟

صدف آرات–کوک (۲۰۰۱) در اثرش درباره‌ی خشونت جنسیتی و تجربیات مراقبان خانگی در کانادا، به یک تنش اشاره می‌کند: تنش میان اهمیت تحلیلِ پیوند خشونت جنسیتی با نابرابری اجتماعی، و نگرانی از این‌که «گستردگیِ بیش‌ازحد» در تعریف (۹) – یعنی تعریفی که مثلاً فقر یا فناوری‌های باروری را نیز خشونت می‌شمارد – فاقد وضوح معرفت‌شناختی است و می‌تواند تجربه‌ی خاصِ خشونتِ تجسم‌یافته را مبهم سازد و حتی با پراکنده کردن توجهات سیاسی، استراتژی فمینیستی را منحرف کند. آرات–کوک به این مشکل توجه دارد که اصطلاحی یکسان – خشونت جنسیتی – برای بیان تجربه‌های بسیار متفاوتی به کار می‌رود: مثلاً تجربه‌ی تجاوز جنسی یک زن در یک سو، و تجربه‌ی بلندمدت‌تر او از تبعیض سیستمیک مبتنی بر تقاطع جنسیت، نژاد و شهروندی در سوی دیگر. به همین دلیل، او میان خشونت (که منظور او خشونت بین‌فردی و تجسم‌یافته است) و ساختارهای ستم و استثمار تمایز می‌گذارد.

در این نوشتار، به دغدغه‌ی او درباره‌ی قدرت تحلیلیِ اصطلاح «خشونت» می‌پردازم و این گستردگی را با تمایز گذاشتن میان خشونت ساختاری و خشونت تجسم‌یافته حل می‌کنم؛ با این اذعان که این دو مقولاتی دیالکتیکی‌اند که در عمل درهم‌تنیده، نفوذپذیر و گاهی از هم تمییزناپذیرند. آن‌گونه که من به‌کارشان می‌برم، خشونت ساختاری شامل اعمال، فرآیندها، نهادها، مادیات و ایدئولوژی‌هایی است که روابط قدرتِ استثمارگرانه یا ستمگرانه‌ی آسیب‌زا را برقرار، تداوم یا اجرا می‌کنند. خشونت تجسم‌یافته نیز به‌نوبه‌ی خود «رفتاری عمدی و یک‌سویه است که در آن یک شخص تصمیم می‌گیرد بر دیگری تسلط یابد، کنترلش کند یا به او آسیب برساند.» (Weaver et al. 2007, 5) خشونت تجسم‌یافته شامل سوءاستفاده‌ی عاطفی، روانی، جسمی، جنسی و مالی می‌شود، اما به آن‌ها محدود نیست.

دومین چالش تحلیلی که مطرح می‌کنم، نام بردن از شیوه‌هایی است که نظم جنسیتیِ جهانی، زنان و سوژه‌های زنانه‌شده را در برابر اشکال خاصی از خشونت آسیب‌پذیرتر می‌کند، بدون آن‌که به خشونت جنسیتی کیفیتی بیش‌ازحد تعیین‌کننده ببخشد یا افسانه‌های کهنه‌ی ضعف یا انفعال زنانه را تداوم بخشد. بیست سال پیش در همین مجله، کارین ماردوروسیان علیه آن‌چه او «قربانی‌شناسی» می‌نامید استدلال کرد – جایی که قربانیِ خشونت جنسیتی بودن به معنای منفعل بودن است. او نوشت: «ما باید در برابر تضاد ساده‌لوحانه‌ی میان انفعال و عاملیت که بحث‌های مردمی و دانشگاهی درباره‌ی خشونت علیه زنان را برانگیخته است، مقاومت کنیم» (۲۰۰۲, ۷۷۱). از زمان طرح این چالش توسط او، فعالان و مددکاران

اجتماعی در این زمینه بسیار بیش‌تر از محققان کوشیده‌اند و بارزترین اصلاح برای انفعالِ مفروض، تغییر اصطلاحات از «قربانی» به «بازمانده» بوده است. مفهوم «بازمانده» به‌طور مؤثر از طریق طیف وسیعی از کمپین‌های فمینیستی بسیج شده است تا قدرت زنانی را ارج نهد که خشونت را تجربه کرده‌اند و به جهان یادآور شود که شخصیت‌شان بسیار فراتر از روابط خشونت‌آمیز است. با این حال، اصطلاح «قربانی» از میان نرفته است – به‌ویژه این‌که این اصطلاح حقوقی برای افرادی است که خشونت را تجربه کرده‌اند و بسیاری از واحدهای خدمات اجتماعی نیز آن را به کار می‌برند – و مهم‌تر اینکه، اگر تنها واژه را کنار بگذاریم و از معانی منفعلانه‌ی قربانی بودن بگریزیم، فرصت مقابله با مفروضاتی را از دست می‌دهیم که هم‌چنان مانع تحلیل فمینیستی و اقدام علیه خشونت جنسیتی می‌شوند.

قربانی بودن، به‌طور خلاصه، به معنای تجربه‌ی خشونت است. تمام. شارون لمب (۱۹۹۶) می‌نویسد: «قربانی بودن یعنی آسیب دیدن و ناتوان بودن، حالتی که در آن فرد صرفاً واکنش‌گری منفعل به نیرویی خارجی است » (۴۱). من با بخش اول این تعریف – آسیب دیدن –موافقم، اما بخش دوم را به چالش می‌کشم. لمب احتمالاً ناتوانیِ قربانی را بیان می‌کند تا بر ماهیت یک‌سویه‌ی خشونت جنسیتی تأکید کند، که در تقابل با تحلیل‌های ارتجاعیِ «خشونت خانوادگی» است که روابط جنسیتیِ سرکوبگرانه را دوسویه می‌دانند.[9] با این حال، من با برساختِ قربانیان خشونت به‌عنوان ناتوان مشکل دارم، حتی وقتی این ناتوانی – چنان‌که لنا گونارسون (۲۰۱۸) می‌گوید، ویژگی‌ای زمانی است: «آن‌ها ممکن است از برخی جهات و در برخی سطوحِ خود و تعامل آسیب‌دیده و ناتوان باشند، در حالی که از جهات دیگر و در لحظات خاصی از تعامل قدرتمند و عامل باشند. » (۱۰)

در عوض، مفهوم خشونت یک‌سویه – که «به‌جای مشترک یا دوسویه بودن... مستلزم اقداماتی از سوی یک فرد علیه رفاه دیگری است» (Coates and Wade 2004, 501)، در حوزه‌ی خانواده‌درمانی شکل گرفت و همان نابرابری را تداعی می‌کند، بدون آن‌که قدرت را از فردِ خشونت‌دیده سلب کند. در واقع کاملاً برعکس: لیندا کوتس و آلن وید (۲۰۰۴) در کارشان با بازماندگان یا قربانیان خشونت، مقاومت – و در واقع قدرت – قربانیان را برجسته کرده‌اند و ادعا می‌کنند قربانیان همیشه در برابر خشونت مقاومت می‌کنند (Wade 1997)، هرچند این مقاومت اغلب در روایت‌های گفتمانیِ خشونت که تنها بر اعمال مجرم تمرکز دارند گم می‌شود. این ابهام‌آفرینی نه‌تنها قربانی را در سطح گفتاری آرام می‌کند، بلکه با پنهان کردن همه‌ی

راه‌هایی که مجرم مقاومت قربانی را تضعیف می‌کند، خشونت را نیز کم‌اهمیت می‌سازد. در سطح اجتماعی، خشونت نه‌تنها با قدرت و مقاومت روبه‌رو می‌شود، بلکه قدرت را در همان نقطه‌ی مقاومت می‌یابد. خشونت ابزاری است برای اعمال سلطه (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، ایدئولوژیک، تجسم‌یافته) و سرکوب هر آن‌چه آن سلطه را به چالش می‌کشد. از این رو، خشونت نه در جایگاه‌های انفعال، بلکه در جایگاه‌های مقاومت و قدرت پدیدار می‌شود. در مورد خشونت جنسیتی، فرد هم به دلیل نابرابری جنسیتیِ ساختاری و تلاقی آن با سایر شیوه‌های سلطه قربانی می‌شود، و هم هم‌زمان به دلیل قدرتش که در برابر آن نابرابری مقاومت می‌کند. در ادامه استدلال می‌کنم که اندیشیدن به خشونت جنسیتی از رهگذر بازتولید اجتماعی – به‌عنوان جایگاهی آستانه‌ای، هم سرمایه‌داری و هم غیرسرمایه‌داری، و منطقه‌ای مورد مناقشه که شیوه‌های متعدد و بالقوه متضادِ زندگی را بازتولید می‌کند – به ارج نهادن به مقاومت و عاملیت قربانیان خشونت کمک می‌کند، بدون آن‌که از خودِ خشونت بکاهد.

بازتولید اجتماعی و خشونت جنسیتی

در این بخش اصلی مقاله، من بازتولید اجتماعی را به‌عنوان ابزاری مفهومی برای اندیشیدن به خشونت جنسیتی معرفی می‌کنم. بر کیفیت آستانه‌ایِ بازتولید اجتماعی تأکید می‌کنم؛ یعنی این‌که بازتولید اجتماعی هم درون سرمایه‌داری است و هم بیرون آن، هم‌زمان برای آن و علیه آن عمل می‌کند، و از آن متمایز است اما در عین حال جزئی جدایی‌ناپذیر از تداوم شیوه‌های غالب تولید و درک جهان است. آستانه‌ای بودن ممکن است با حاشیه‌ای بودن اشتباه گرفته شود، اما من عکس آن را پیشنهاد می‌کنم: آستانه‌ای بودنِ بازتولید اجتماعی بخشی از چیزی است که آن را به کانونِ مبارزه و هم‌زمان فضایی برای خشونت و خلق، سلب مالکیت و مقاومت تبدیل می‌کند. از نظر تحلیلی، این آستانه‌ای بودن می‌تواند به توضیح شیوع پایدارِ خشونت جنسیتی در جایگاه‌های بازتولید اجتماعی در همه مقیاس‌ها کمک کند – از خشونت زناشویی تا تجاوز به‌عنوان خشونت استعماری و خشونت علیه کارگران مراقبت از سالمندان و معلولان، اعم از داخلی و مهاجر. من بازتولید اجتماعیِ فهمیده‌شده به‌عنوان آستانه‌ای را به‌عنوان نظریه‌ای جهان‌شمول (یا جهان‌شمول‌ساز) از خشونت جنسیتی ارائه نمی‌کنم؛ در عوض پیشنهاد می‌کنم که بازتولید اجتماعی دریچه‌ای است که از رهگذر آن می‌توان به جایگاه‌های ناهمگون خشونت جنسیتی اندیشید و بر شیوه‌هایی تأکید کرد که بدن‌ها و فعالیت‌هایی را که روابط عادی‌شده‌ی استثمار و ستم را تهدید می‌کنند هدف می‌گیرند. مسلماً این به آن معنا

نیست که مقاومت همیشه با خشونت روبه‌رو می‌شود (چنین نیست)، یا اینکه خشونت در حوزه‌ی بازتولید اجتماعی همیشه واکنشی به مقاومت است. چنین نیست. در واقع، در بحثی که در ادامه می‌آید، چالش‌های مفهومیِ خشونت جنسیتی را که در بالا معرفی شد می‌کاوم و می‌اندیشم که دیدگاه بازتولید اجتماعی به برخی از این چالش‌ها می‌پردازد و – مهم‌تر از آن – به برخی نمی‌پردازد. در این‌جا، با بهره‌گیری از ادبیات غنی بازتولید اجتماعی، نخست بازتولید اجتماعی را در رابطه‌اش با سرمایه‌داری – جنسیتی‌شده و به‌احتمال قوی خشونت‌آمیز — مورد بحث قرار می‌دهم. دوم، به ویژگی‌ها و اهداف کاری می‌پردازم که به‌طور کلی بازتولید اجتماعی تعریف می‌شود، و نه‌تنها می‌پرسم این کار چیست، بلکه درباره‌ی چگونگی جهان چه می‌گوید. این دو بحث از هم متمایز نیستند و من نیز آن‌ها را متمایز نمی‌بینم، اما برای تمرکز بیش‌تر، آن‌ها را این‌گونه برچسب‌گذاری می‌کنم. بحث را با تعریف «بازتولید اجتماعی» – به پیروی از کندرا اشتراوس (۲۰۱۳) – به‌مثابه‌ی «فرآیندهای گوناگونی که در حفظ و بازتولید افراد و جوامع در گذر زمان نقش دارند» (۱۸۲) آغاز می‌کنم؛ سپس به سراغ آن عناصر «گوشت‌آلود و آشفته» (Katz 2001, 711) می‌روم که درک این مفهومِ به‌ظاهر ساده را شکل می‌دهند، تا بدین‌وسیله هم آن تعریف نخستین را بسط دهم و هم بر پیچیدگی‌هایش بیفزایم.

بازتولید اجتماعی، سرمایه‌داری و خشونت

رابطه‌ی میان تولید سرمایه‌داری و بازتولید اجتماعی هم شرطِ امکانِ نظریه‌های بازتولید اجتماعی و هم یکی از دشوارترین جنبه‌های تحلیل آن است. در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی انتقادی و فمینیستی، نظریه‌های بازتولید اجتماعی از تحلیل کارل مارکس در این زمینه برمی‌خیزند و آن را نقد می‌کنند. مارکس وابستگی سرمایه‌داری به بازتولید اجتماعی را تصدیق می‌کرد (Ferguson and McNally 2013, xl; 1976, 718-719; [1876])، اما در عین حال ساختار آن را طبیعی جلوه داد و با توصیف بازتولید اجتماعی به‌عنوان امری زیست‌شناختی و طبیعی – و از این رو عاری از روابط قدرت و مبارزه – آن را از حوزه‌ی اجتماعی خارج کرد. این شکاف در تحلیل‌های مارکسیستی و اقتصاد سیاسی عمدتاً بازتاب یافته و بازتولید شده است: جنبش‌های تاریخ در قلمرو کارِ مولدِ ارزش قرار داده می‌شدند که فرض می‌شد محل تضادهای سرمایه و مبارزه‌ی طبقاتی است. بنابراین، برای برخی سوسیالیست‌های فمینیست – به‌ویژه کسانی که با جنبش «دستمزد برای کار خانگی» در دهه‌ی ۱۹۷۰ پیوند داشتند – وظیفه‌ی سیاسی پیش‌رو اثبات این بود

که بازتولید اجتماعی و به‌طور خاص کار بدون دستمزد در خانه، کارِ مولدِ ارزش است. به عبارت دیگر، این نویسندگان بازتولید اجتماعی را بخشی از فرآیندهای تولید ارزش و بنابراین کارِ مولد یا سرمایه‌دارانه مفهوم‌سازی کردند.[10] چنان‌که سیلویا فدریچی (۲۰۱۲) می‌نویسد: «اگر آشپزخانه‌های ما بیرون از سرمایه باشند، مبارزه‌ی ما برای نابودی‌شان هرگز نخواهد توانست سرمایه را به سقوط بکشاند» (۲۹). این مفهوم‌سازی تا حد زیادی از سوی نظریه‌پردازانی به چالش کشیده شد که درگیر «دروازه‌بانی مردسالارانه» بودند - یعنی بازتولید اجتماعی (تحت عنوان «کار خانگی» و فهمیده‌شده به‌عنوان «کار زنان») را از اقتصاد سیاسی خود بیرون نگه می‌داشتند. با این حال، در دهه‌های بعد، نظریه‌پردازان فمینیست هم‌چنان کاوش‌های غنی را در این پرسش پی گرفتند؛ پرسشی که در نهایت حل‌نشده باقی مانده است. برای مثال، سوزان فرگوسن (۲۰۱۹) در آثارش تمایز میان بازتولید اجتماعی و تولید سرمایه‌داری را حفظ می‌کند - نه برای به حاشیه راندن اولی، بلکه چون این تمایز عناصر غیرکلی‌نگرِ نظریه را آشکار می‌کند. او می‌نویسد: «تنها با برجسته کردن هم‌زیستی - و تضادهای میان - کارِ "مولد" و "غیرمولد" در درون فرآیند خلق ارزش است که می‌توانیم دریابیم چگونه همه‌ی کارگران... با وجود زیست روزمره‌شان به‌مثابه سوژه‌های سرمایه‌دارانه، می‌توانند در برابر تباه‌سازی بی‌وقفه‌ی حیات از سوی سرمایه‌داری مقاومت کنند و چنین نیز می‌کنند» (۱۲۹). در مقابل، آلساندرا مزادری (۲۰۲۱) اهداف نظری جنبش «دستمزد برای کار خانگی» را بسط داده است. او بازتولید اجتماعی را ارزش‌آفرین می‌داند، اما این تحلیل را در چارچوب توجه به کارِ غیررسمی و بی‌ثبات (Meehan and Strauss 2015) قرار می‌دهد – کاری که همواره در اقتصاد سیاسی جهانی حاضر بوده اما در سال‌های اخیر گسترش یافته و مرزهای میان تولید و بازتولید اجتماعی را مخدوش می‌کند. مزادری از رویکردی فراگیر به بازتولید اجتماعی دفاع می‌کند که «نه‌تنها می‌تواند همبستگی‌ها را تقویت کند، بلکه افق ما را نیز در خصوص سوژه‌های سیاسی بالقوه‌ی پیشرو در مبارزه وسعت می‌بخشد.» (2021, 2)

در مورد مفهوم «بازتولید اجتماعی» و رابطه‌اش با سرمایه‌داری نیز اختلاف‌نظرهایی وجود دارد. آیا اصطلاح «بازتولید اجتماعی» به بازتولیدِ کلِ «شیوه‌ی تولید» – با تمام تناقضاتِ درونِ آن – اشاره دارد، یا مشخصاً به کاری که برای بازتولید «نیروی کار» انجام می‌شود، با آگاهی از رابطه‌ی دیالکتیکی‌اش با کارِ «ارزش‌آفرین» و نیز شیوه‌های تولیدِ غیرسرمایه‌دارانه؟ در نمونه‌ای از رویکرد نخست، پل کامک (۲۰۲۰) با استناد به رویکرد مارکس به «بازتولید جامعه» به‌مثابه‌ی «کلی واحد، پیچیده و در حال تحولِ تاریخی» (۱۰۲)، نگران آن است که نظریه‌ای که برخی کارهای خاص را به‌عنوان بازتولید اجتماعی جدا می‌کند، ممکن است سیالیتِ

فرآیندهای درهم‌تنیده‌ی «کارِ تولیدی» و «کار بازتولیدی» را مبهم سازد. در نمونه‌ای از رویکرد دوم، کیت بزانسون و مگ لاکستون (۲۰۰۶) بازتولید اجتماعی را چنین تعریف می‌کنند: «فرآیندهایی که در حفظ و بازتولید انسان‌ها – به‌ویژه جمعیت کارگر – و نیروی کارشان، درمقیاس روزانه و نسلی، نقش دارند» (۳). ایزابلا باکر (۲۰۰۷) نیز به همین سیاق سه جنبه را در بیشتر تعاریف بازتولید اجتماعی برمی‌شمارد: بازتولید زیستی، بازتولید نیروی کار، و بازتولید و تأمین نیازهای مراقبتی.

تعریف بازتولید اجتماعی به‌عنوان بازتولید جمعیت کارگر به‌طور خاص – و نه بازتولید شیوه‌ی تولید در کلیت – انتخابی است که تنها می‌تواند معنایی (لفظی) باشد. آنچه ضروری است، تحلیل رابطه‌ی میان این دو است. رویکرد نخست – که گاهی «نظریه‌ی بازتولید اجتماعی» نامیده می‌شود – شیوه‌ای برای اندیشیدن به روابط اجتماعی تحت سرمایه‌داری است، در حالی که رویکرد دوم شامل تعریف نوع خاصی از کار تحت سرمایه‌داری است. نظریه‌پردازان بازتولید اجتماعی اغلب اصطلاح را به هر دو معنا به کار می‌برند. هر دو صورت‌بندی بالقوه می‌توانند به آشکار ساختن بازتولید اجتماعی و سلسله‌مراتب‌های جنسیتیِ کار در میان و درون بخش‌های تولید یاری برسانند. با این حال، لغزش میان تعاریف گسترده‌تر و خاص‌تر می‌تواند به عدم انسجامِ تحلیلی بینجامد. هم‌چنین می‌تواند حذف‌های نژادی‌شده و دگرجنس‌گرایانه را ناخواسته بازتولید کند – حذف‌هایی که زمانی رخ می‌دهند که بازتولید اجتماعی به‌طور ضمنی با ساختارهای مراقبتیِ هسته‌ایِ دگرجنس‌گرایانه‌ی غربی یکی گرفته شود.

بحث‌ها پیرامون اینکه چه چیزی «بازتولید اجتماعی» محسوب می‌شود و رابطه‌اش با سرمایه‌داری – و جایگاهش در درون یا بیرون این نظام – چیست، چه از رهگذر نقاط تلاقی و افتراق نظری‌شان و چه از رهگذر نتایج‌شان، به رابطه‌ی پرتنشِ میان «خلق ارزش اضافی» و «خلق حیات» اشاره دارند؛ رابطه‌ای که خود عرصه‌ای نامعین برای مبارزه و مقاومت است .(Elias and Rai 2018) این رابطه‌ی پرتنش به تبیین خشونت در جایگاه‌هایی کمک می‌کند که جنسیت با سایر محورهای سلطه تلاقی می‌کند. از این رو، من به مقوله‌ی گسترده‌ی «بازتولید اجتماعی» هم به‌مثابه‌ی چارچوبی می‌نگرم که به این رابطه (میان ارزش سرمایه‌دارانه و حیات) می‌پردازد، و هم به‌عنوان مقوله‌ای برای نوعی کار که نه بر اساس «تولید ارزش»، بلکه بر مبنای «کیفیت و هدف» آن متمایز می‌شود. با بازگشت به تعریفی از بازتولید اجتماعی که در آغاز این بحث به کار بردم – یعنی «فرآیندهای دخیل در حفظ و بازتولید افراد و جوامع در گذر زمان» Strauss)

(2013, 182– بازتولید اجتماعی را به‌مثابه‌ی مقوله‌ای از کار در نظر می‌گیرم که در چارچوب منطق سرمایه‌داری می‌تواند هم مولد باشد و هم نباشد. برای نمونه، یک کودک خردسال می‌تواند صبحانه‌اش را به شیوه‌های گوناگون دریافت کند: شاید یکی از والدین صبحانه آماده کند و با هم بخورند؛ شاید صبحانه‌ی والد و کودک از شب قبل توسط زنی آماده شده باشد که به‌طور غیررسمی برای امور خانه‌داری و مراقبت از کودک به کار گرفته شده است؛ شاید کودک صبحانه را در مهدکودک دریافت کند – نهادی که بخشی از بودجه‌اش را دولت و بخشی را شهریه تأمین می‌کند؛ یا شاید والد و کودک در آشپزخانه‌ی رستورانی صبحانه بخورند که والد در آنجا کار می‌کند و در حالی که مشغول آماده‌سازی صبحانه برای فرزندان دیگران است، با کودک خود گفتگو می‌کند.

اندیشیدن به این مثال کوچک و روزمره از بازتولید اجتماعی به روشن شدن سیالیت – اما نه ناپدید شدن – مرزهای این مقولات کمک می‌کند. همه‌ی این سناریوها به سوی هدفی یکسان جهت‌گیری دارند، اما هر یک از این فرآیندها را روابطی متفاوت با سرمایه شکل می‌دهد؛ برخی مستقیماً ارزش‌آفرین‌اند و برخی نه. اینکه بازتولید اجتماعی چه زمانی و چگونه ممکن است ارزش تولید کند، مرزی است مورد مناقشه و همواره در حال تغییر، و پیامدهایش متمایز، ناهموار و به‌سختی قابل تشخیص است. برای مثال، باکر و استیون گیل (۲۰۰۳) جابه‌جایی مرزها را از رهگذر اقدامات عمدتاً زیان‌بارِ خصوصی‌سازی مجدد بازتولید اجتماعی تحتِ نئولیبرالیسم تحلیل کرده‌اند. در ارتباط با مثال بالا، این خصوصی‌سازی مجدد شامل لغو برنامه‌های صبحانه در مدارس و خصوصی‌سازی مهدکودک‌ها در کشورهایی مانند کانادا و ایالات متحده بوده است و در نتیجه، این شکل از مراقبت به فعالیتی بالقوه ارزش‌آفرین تبدیل شده است. با این حال، در بسیاری از فضاها – به‌ویژه جنوب جهانی – بازتولید اجتماعی «عمومی» دولت رفاه هرگز تجربه نشد (Bargawi, Alami, and Ziada 2021) و بنابراین، بحران بازتولید اجتماعی نئولیبرالیسم تا حد زیادی بحران مالی‌سازی روابط خصوصی (صمیمی) مراقبت بوده است. هم‌زمان، در کشورهای غربی، در حالی که بسیاری از خانوارها (سفیدپوست، طبقه‌ی متوسط) تحت نئولیبرالیسم، از دست دادن حمایت دولت از بازتولید اجتماعی را تجربه کرده‌اند، خانوارهای نژادی‌شده چنین عقب‌نشینی‌ای را احساس نکرده‌اند، زیرا از ابتدا از حمایت‌های دولتی برخوردار نبوده‌اند و همچنان موضوع نظارت و انضباط خشونت‌آمیز دولت‌اند.(Thobani 2007)

بنابراین، سیالیت و پویایی بازتولید اجتماعی را نباید با انعطاف‌پذیری اتفاقی یا فقدان مرز اشتباه گرفت. در عوض، این ویژگی‌ها نشانه‌ی آستانه‌ای بودن آن هستند. در واقع، مارکس می‌نویسد برای دیدن خشونت واقعی سرمایه‌داری باید به لبه‌هایش نگریست، به فرآیندهای استعمار سرمایه‌داری: چیزی که او «انباشت بدوی» یا انباشت سرمایه‌دارانه‌ی فضاهای جدید نامید. [11] مارکس استدلال کرد در این فضاها - جایی که سرمایه یک شیوه‌ی تولیدی کامل نیست و بازتولیدش طبیعی نشده است – نمی‌توان فرض کرد ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری یا روابط اجتماعی استثمارگرانه پذیرفته خواهند شد. در عوض، خشونت برای تضمین تولید و بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌داری ضروری است. نگریستن به این فضاهای خشونتِ آشکار به ما کمک می‌کند تا خشونتِ (گاهی) پنهان سرمایه‌داری را در فضاهای تثبیت‌شده و عادی‌شده‌ی آن درک کنیم.

ماریا میس و سیلویا فدریچی هر دو بحث مارکس را درباره‌ی آن‌چه «انباشت بدوی» نامیده می‌شود از منظر جنسیت بررسی کرده‌اند و با تأثیری چشم‌گیر خشونت‌های جنسیتیِ نهفته در این فرآیندها را آشکار ساخته‌اند. میس در «پدرسالاری و انباشت در مقیاس جهانی» (۱۹۸۶) و فدریچی در «کالیبان و جادوگر: زنان، بدن و انباشت بدوی» (۲۰۰۴)، ضمن بهره‌گیری از تحلیل مارکس درباره‌ی «انباشت بدوی»، آن را نقد می‌کنند تا گستردگی خشونت جنسیتی در سرمایه‌داری را به پرسش بگیرند. نظریه‌های آنان شالوده‌ی تحلیل من از «بازتولید اجتماعی» در این نوشتار را می‌سازند. فدریچی انضباط‌بخشی بر بدن زنان و روابط بازتولید اجتماعی را در دوران انباشت اولیه‌ی سرمایه در اروپا بررسی می‌کند و استدلال می‌کند «یکی از پیش‌شرط‌های توسعه‌ی سرمایه‌داری فرآیندی بود که میشل فوکو آن را «انضباط‌بخشی بر بدن» نامید؛ فرآیندی که شامل تلاشِ دولت و کلیسا برای تبدیل قدرت فرد به "نیروی کار" بود» (۱۳۳). فدریچی هم‌چنین استدلال می‌کند اگرچه انباشت سرمایه‌دارانه در فضاهای جدید با خشونت همراه است، اما خشونتی ویژه نیز علیه زنان و بدن‌های "زنانه‌شده" وجود دارد؛ به‌طوری که می‌توان گفت «ظهور سرمایه‌داری هم‌زمان با جنگی علیه زنان بود» (۱۴).

هم فدریچی و هم میس شکار جادوگران را در اوایل دوران مدرن عمدتاً به‌عنوان حملاتی نظریه‌پردازی می‌کنند که دولت مردسالار و سرمایه‌دارِ نوظهور علیه استقلال باروری زنان انجام داد. میس می‌نویسد: «شکار جادوگران نه‌تنها تأثیر انضباطی مستقیمِ کنترل رفتار جنسی و باروری زنان را داشت، بلکه به استقرار

برتری بهره‌وری مردان بر بهره‌وری زنان نیز انجامید. این دو فرآیند ارتباط نزدیکی با هم دارند.» (۱۹۸۶, ۷۰). در واقع، انباشت سرمایه‌داری هم مستلزم جدایی تولید از کارهای بدون مزدِ بازتولید است و هم مستلزم آنکه این کارهای دوم، کارهای اولی را پشتیبانی کنند. تولید سرمایه‌داری از نظر مادی از بازتولید روزانه و بین‌نسلی نیروی کار (یعنی بازتولید اجتماعی) جدایی‌ناپذیر است – به این معنا که بدون آن اصلاً نمی‌تواند کار کند – اما خلق ارزش جدید (سرمایه‌دارانه) به مبهم‌سازی این رابطه متکی است. دلیلش این است که ارزش جدید، یا سود، در سرمایه‌داری از رهگذر کم‌پرداختی به کارگران خلق می‌شود: کارگران دستمزدی کمتر از ارزشی می‌گیرند که کارشان به کالاهای تولیدشده می‌افزاید. این در اقتصاد سیاسی مارکسی، استثمار کارگران است. کم‌پرداختی به نیروی کار تا حدی از رهگذر زنانه‌سازی و طبیعی‌سازی بازتولید اجتماعی تسهیل می‌شود: یعنی از رهگذر تلفیق ایدئولوژیک «کار» – به معنای گسترده – با تولید سرمایه‌داری. این محدودسازی کار به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد خود را از واقعیتِ کارها و منابع متعددی که برای بازتولید کارگر لازم است وارهاند – انتزاعی که برای استثمار ضروری است.

این تقسیم‌بندی از آن جهت انتزاعی است که مرزی ایدئولوژیک میان کارِ سرمایه‌دارانه (که «واقعی» دیده می‌شود) و کارِ غیرسرمایه‌دارانه می‌کشد – مرزی که بر اشکال کاری‌ای تحمیل می‌شود که در واقعیت مادی به هم وابسته‌اند. با این حال، جدایی ایدئولوژیک تولید سرمایه‌داری از بازتولید اجتماعی پیامدهای مادی بی‌شماری دارد – و از نظر دیالکتیکی متغیر: از این جهت، به تعبیر لوسیو کولتی (۱۹۷۲)، یک «انتزاع واقعی» است. انباشت در سرمایه‌داری بر استثمار کار بدون مزد کارگران برای خلق ارزش اضافی متکی است. این استثمار نه‌تنها از رهگذر روش‌های استثمار در محل کار رخ می‌دهد، بلکه از رهگذر این فرض که کارگران به‌صورت رایگان برای سرمایه‌دار در خانه – که فرض می‌شود دگرپدرسالارانه است – بازتولید می‌شوند. به همین دلیل است که انباشت فضاهای جدید سرمایه همیشه، لزوماً، مستلزم انضباط خشونت‌آمیز و زنانه‌سازی بازتولید اجتماعی نیز هست.

فدریچی و میس در تحلیل خود از انضباط خشونت‌آمیز کار زنان در استقرار سرمایه‌داری، خشونت جنسیتی را در تقاطع مردسالاری و سرمایه‌داری جای می‌دهند، نه اینکه آن را به‌عنوان انحرافی غیرمنطقی به حاشیه برانند. خشونت جنسیتی عملی عمیقاً عقلانی است که به اتکای مادی سرمایه به فعالیت‌های بدون مزدِ جدایی‌ناپذیر از بازتولید اجتماعی – که زنان انجامشان می‌دهند – گره خورده است، و نیز به رابطه‌ی

دیالکتیکی مردسالاری و سرمایه‌داری که سرمایه‌داری مدرن از رهگذر آن ظهور کرده است. در واقع، میس (۱۹۸۶) می‌نویسد: «اگر خشونت علیه زنان تصادفی نیست، بلکه بخشی از مردسالاری سرمایه‌داری مدرن است، پس باید توضیح دهیم چرا چنین است. اگر توضیح زیست‌شناختی را رد کنیم – چنان‌که من می‌کنم – باید به دنبال دلایلی باشیم که برای عملکرد خودِ نظام اساسی هستند» (۲۷). فدریچی نشان می‌دهد خشونت سرمایه‌داری مردسالارانه چگونه علیه بدن‌های زنانه‌شده در مکان‌ها و زمان‌های مختلف آشکار می‌شود – از گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در اروپای غربی تا خشونت جنسیتی فرآیندهای استعماری معاصر.

با این حال، هرچند این تحلیل پیوندهای جسمانی و مادی با تجربه‌های خشونت جنسیتی در طول زمان، مکان و ذهنیت‌ها برقرار می‌کند، به هیچ وجه نمی‌خواهم این چشم‌انداز را مسطح کنم. در واقع، قصد من عکس آن است. در بخشی که در پی می‌آید، از رابطه‌ی بازتولید اجتماعی با سرمایه‌داری به جوهر آن می‌پردازم و از بینش‌های جغرافی‌دانان فمینیست و فمینیست‌های ضداستعماری و ضدنژادپرست بهره می‌گیرم که به بازتولید اجتماعی از رهگذر ویژگی‌های متمایز و هدف آن نزدیک شده‌اند. استدلال می‌کنم که این هدف متمایز – اینکه بازتولید اجتماعی، برخلاف تولید صرفاً سرمایه‌دارانه، با زندگی‌سازی سروکار دارد – پتانسیل دگرگون‌کننده‌اش را بالا می‌برد: همان مقاومت خلاقانه‌ای که بازتولید اجتماعی را به جایگاهی برای مرزشکنی تبدیل می‌کند و به تبع آن، آن را هدف خشونت سرکوبگرانه قرار می‌دهد.

در حالی که انباشت توسط نیازهای بدن محدود می‌شود، سرمایه نیز به نیازمندی بدن نیاز دارد: مصرف ما، عدم قطعیت و ناهمواری معیشت ما، و داستان‌های نژادی و جنسیتی که تقاضاها و منابع نابرابر ارائه شده به بدن‌های مختلف را شکل می‌دهند.

بازتولید اجتماعی به‌عنوان کارِ آشفته‌ی ساختن زندگی

از سیندی کاتز اغلب به‌خاطر تعریفش از بازتولید اجتماعی به‌عنوان «چیزِ گوشت‌آلود، آشفته و نامتعینِ زندگی» (۲۰۰۱, ۷۱۱) نقل می‌کنند. این تعریف از صفحه بیرون می‌جهد، چون حسی است — با بدن و حواس سروکار دارد، نه با انتزاع. انباشت سرمایه می‌کوشد از بدن – نیازهایش، نامتعینیِ آشفته‌اش – بگریزد، اما فرآیندهای بازتولید اجتماعی محدودیت‌های سختی بر ظرفیت سرمایه برای انتزاع استثمارگرانه تحمیل می‌کنند.[12] بدن هم فرآیند و هم محصول بازتولید اجتماعی است و خودش جایگاه تضاد (بالقوه

خشونت‌آمیز) و آستانه‌ای بودن تحت سرمایه‌داری است – هم جایگاه ارزش‌گذاری سرمایه‌دارانه و هم محدودیت‌های آن. انباشت اگرچه توسط نیازهای بدن محدود می‌شود، سرمایه به همان نیازمندی بدن نیز نیاز دارد: به مصرف ما، به نامتعینی و ناهمواری معیشت ما، و به روایت‌های نژادی‌شده و جنسیتی‌شده‌ای که خواسته‌ها و منابع نابرابرِ تخصیص‌یافته به بدن‌های مختلف را شکل می‌دهند.

مادیت اجتناب‌ناپذیر بازتولید اجتماعی نه‌تنها در جهت‌گیری‌اش به سوی بدن‌ها، بلکه در ثابت‌بودنش نیز نهفته است. بازتولید اجتماعی به مکان گره خورده است و همین، آن را پیوسته در تنش با انگیزه‌ی انباشتِ سریع‌تر، طولانی‌تر و بی‌مکان قرار می‌دهد. در واقع، باکر (۲۰۰۷) از تنش میان «معیشت و محلی‌بودن از یک سو، و تولید و تجارت – به‌ویژه تحرک و قدرت سرمایه – از سوی دیگر» می‌نویسد (۵۴۴). بازتولید اجتماعی، به طور واضح، مجموعه‌ای از فرآیندهای محلی در تنش با سرمایه‌ی جهانی نیست؛ بلکه – چنان‌که اقتصاددانان سیاسی فمینیست استدلال کرده‌اند – این روابط را می‌توان بهتر از رهگذر تضادهای روزمره و محلیِ اقتصاد سیاسی جهانی درک کرد.[13] بنابراین، تنش میان بازتولید اجتماعی (محلی) و فرآیندهای (جهانی) انباشت نیست، بلکه درون روابط بازتولید اجتماعی (آستانه‌ای) نگه داشته و توسط آن مدیریت می‌شود. بدن‌های زنانه‌شده‌ای که در این تقاطع کار می‌کنند با پیامدهای بالقوه خشونت‌آمیز این تنش روبه‌رو هستند. به این بدن‌ها روی می‌آوریم و می‌بینیم نمای تحرکِ مفرط زیر بار خشونت (جنسیتیِ) لازمِ آن فرو می‌ریزد. من در اینجا هم به تحرک سرمایه می‌اندیشم و هم به تحرک بدن‌های کارگر. ملیسا جانستون (۲۰۲۰) با مثالی از مورد نخست، در بحث خود درباره‌ی فشارهای بدهی‌های خرد در تیمور شرقی نشان می‌دهد چگونه فرآیندهای جهانی مالی‌سازی و بدهی با خشونت جنسیتی آمیخته‌اند. او استدلال می‌کند وام‌های خرد – که «بر بازتولید اجتماعی بدون مزد و مبادله‌ی زنان مبتنی‌اند» (۱۳۱۶) – با رویه‌های مردسالارانه‌ی محلی در مورد شیربها تعامل دارند و تنش در خانوارها را افزایش می‌دهند و هم‌زمان زنان را کالایی می‌سازند؛ که هر دو از عوامل شیوع خشونت خانگی هستند. با مثالی از مورد دوم، به کارگران مرد معدن در استرالیا و کانادا می‌اندیشم که از شیفت‌های چند هفته‌ای در جایگاه‌های فرامردانگی به خانه پرواز می‌کنند – و به خشونت تشدیدشده‌ای می‌اندیشم که در «کار» و «خانه» از برخورد روابط بازتولید اجتماعی با استخراج مردانه‌شده برمی‌خیزد. (Hall 2022) در طول همه‌گیری کووید–۱۹ – که در آن جایگاه‌های «تولید» و «بازتولید» بیش از هر زمان دیگری هم‌پوشانی دارند (گاهی کاملاً تحت‌اللفظی، همان‌طور که فرزندانم هنگام نوشتن این متن روی پایم می‌خزند و از آن پایین می‌پرند) – پویایی این مرزها و پتانسیل

هم‌زمان خشونت جنسیتی را به یاد می‌آورند: زمانی که فرد نمی‌تواند از خانه بیرون برود (چنان‌که در افزایش خشونت خانگی در طول همه‌گیری دیدیم) یا زمانی که مجبور است بیرون برود (چنان‌که در مورد کارکنان مراقبت خط مقدم، که بسیاری با حمایت‌های ناکافی کار می‌کنند).

با یادآوری بحث خشونت جنسیتی در بالا، بازتولید اجتماعی می‌تواند به ما کمک کند به رابطه‌ی میان فرآیندهای ساختاری خشونت یا آسیب و خشونت تجسم‌یافته بیندیشیم. شیرین ام. رای، کاترین هاسکینز و دانیا توماس (۲۰۱۴)، در بحث از کیفیت بازتولید اجتماعی، یادآور می‌شوند که بازتولید اجتماعی نه‌تنها گوشت‌آلود، آشفته و نامتعین است، بلکه کار سختی نیز هست. این، به خودی خود، زیان‌بار نیست. کار سخت می‌تواند معنادار، شادی‌آور و هیجان‌انگیز باشد. آنچه رای و همکارانش مشخص می‌کنند، آسیبِ ناشی از تهی‌شدگی است. آنان در کار خود درباره‌ی تهی‌شدگی – که آن را چنین تعریف می‌کنند: «سطحی که در آن خروج منابع از ورود منابع در انجام کار بازتولید اجتماعی از آستانه‌ی پایداری فراتر می‌رود و آن را برای کسانی که در این کارِ ارزش‌ناگرفته درگیرند زیان‌بار می‌کند» (۸۷–۸۸) – روشی قابل‌اندازه‌گیری برای بیان آسیب جنسیتی‌ای ارائه می‌دهند که شرایط بازتولید اجتماعی بر زنان تحمیل می‌کند. چنان‌که در تحلیل خود از فدریچی و میس بحث می‌کنم، کار بازتولید اجتماعی پیوسته مبهم، بی‌ارزش و بدون مزد یا کم‌مزد می‌ماند. بنابراین، مسئله‌ی تهی‌شدگی مسئله‌ای حیاتی است. سامانتی گونواردانا (۲۰۱۶) با به‌کارگیری مفهوم تهی‌شدگی در کار خود درباره‌ی مناطق پردازش صادرات در سریلانکا نشان می‌دهد تولید و بازتولید اجتماعی رابطه‌ای هم‌زیستی دارند – و این هم‌زیستی در نهایت نشانگرهای نژادی‌شده و جنسیتی‌شده‌ی «دورانداختنی‌بودن» را بازتولید می‌کند. (۸۶۲) او می‌نویسد زنان جوان به دلیل کمبود منابع تجدیدشونده در خانه (تهی‌شدگی) به کار در مناطق پردازش صادرات روی می‌آورند و در عوض در کارخانه بیش از حد کار می‌کنند و استثمار می‌شوند – تا حدی چون کارخانه‌ها آرمان‌های جنسیتی جوامع خانگی آنان را بازتولید می‌کنند.

کاترین لینچ (۱۹۹۹, ۲۰۰۲) نیز که درباره‌ی مناطق پردازش صادرات در سریلانکا می‌نویسد، پیوند تنگاتنگ میان سطوح مختلفِ خشونت جنسیتی – یا آنچه جکی ترو و آیدا هوزیک (۲۰۲۰) «مدارهای جنسیتیِ خشونت» می‌نامند – را در جایگاه بازتولید اجتماعی نشان می‌دهد. لینچ استدلال می‌کند محیط کارِ متزلزل و استثمارگرانه (خشونت ساختاری) که زنان سریلانکایی شاغل در مناطق پردازش صادرات با آن روبه‌رو

هستند به بروز گسترده‌ی خشونت جنسی علیه این زنان (خشونت تجسم‌یافته) دامن می‌زند. «هراس اخلاقیِ» ناشی از تهدیدهایی که سرمایه‌ی فراملی متوجه مناسبات سنتی خانواده و جامعه می‌کند، به این امر می‌انجامد که کارگران زن کارخانه‌ها به اخلاقیات سست و ناپسند متهم شوند – آنچه لینچ «دختران خوبِ منحرف‌شده» (۲۰۰۲, ۹۵) می‌نامد. این گفتمان خشونت جنسی علیه این زنان جوان را عادی‌سازی می‌کند. هم‌زمان، همین زنان در فرآیندهای مقاومت‌جویانه‌ی «ساختنِ زندگی» مشارکت دارند و از فضای تحت‌اللفظی و استعاریِ جوامع و سنت‌های خاستگاه‌شان بهره می‌گیرند تا شیوه‌های روابط عاشقانه و دوستانه، آرمان‌های خانوادگی و تفریح را بازسازی کنند .(Lynch 1999; Gunawardana 2016) آیا این زنان دقیقاً به دلیل شیوه‌هایی که روابط صمیمانه‌شان را گسترش دادند و بازآرایی کردند، بیشتر در معرض خشونت تجسم‌یافته بودند؟ خوانیتا الیاس و شیرین ام. رای (۲۰۱۸) استدلال می‌کنند «اغلب همین "مرزشکنی‌های" روزمره – که از دیده شدن زنان در جایگاهی «نامناسب» (اشغال فضاهایی بیرون از خانه) برمی‌خیزد – به اعمالِ اشکالی از انضباط خشونت‌آمیز می‌انجامد (۱۶).

در ادامه به شیوه‌هایی می‌پردازم که زنان از رهگذر آنها در برابر روابط مسلط بازتولید اجتماعی، و از طریق بازتولید اجتماعی در برابر روابط مسلط، و نیز به پیامدهای بالقوه خشونت‌آمیز آن مقاومت می‌کنند. با این حال، نخست خود فرآیندهای بازتولید اجتماعی را در جایگاهی می‌نشانم که گاه در برابر مادیات و ایدئولوژی‌های مسلط مقاوم و دست‌کم دوپهلو هستند. چنان‌که در بالا اشاره کردم، بازتولید اجتماعی اگرچه اغلب نیازهای اقتصادی–سیاسی نخبگان حاکم را برآورده می‌کند، محدودیت‌های واقعی نیز بر پیگیری انباشت سرمایه اعمال می‌کند و در حالت‌های مختلف در برابر قدرت دولت مقاومت می‌کند. مارکس و بسیاری از تحلیل‌های مارکسیستی پس از او فرض کردند بازتولید اجتماعی با نیازهای انباشت سرمایه همسو خواهد بود، اما تمرکز بر شیوه‌های روزمره‌ی بازتولید اجتماعی – در جامعه، در خانه، در نهادها – به‌روشنی خلاف این را نشان می‌دهد. سرمایه هرچه هم اعتراض کند، یک کارگر در میانه‌ی روز کار را رها می‌کند تا مادرش را برای ملاقات پزشک ببرد. دیگری ساعت ناهارش را تمدید می‌کند تا کاری برای همسایه‌ی نیازمندش انجام دهد. بسیاری، اگر بتوانند، اگر کار به‌طور قابل‌توجه به زندگی خانه و جامعه‌شان لطمه بزند، به‌کلی از آن امتناع می‌کنند. و البته غذا دادن به کودکان و پرورش آنان – و به جرات می‌توانم بگویم، بازی کردن – محدودیت‌های سختی بر آغاز و پایان روزهای کاری می‌گذارد. قصد ندارم کار بازتولید اجتماعی را رمانتیک جلوه دهم یا فشارهای واقعی‌ای را انکار کنم که کارفرمایان و دولت بر کارگران می‌آورند – به‌ویژه

بر کارگران بی‌ثبات، که غالباً رنگین‌پوست‌اند – فشارهایی که آنان را به خلاف آنچه توصیف کردم وامی‌دارد. با این حال، اغلب در تحلیل فشارهایی که سرمایه‌داری متأخر بر روابط بازتولید اجتماعی تحمیل می‌کند، قدرت مقاومت بازتولید اجتماعی – ماهیت دیالکتیکی این مبارزه – گم می‌شود. روابط بازتولید اجتماعی، با وجود همه‌ی آنچه از آنان خواسته شده، رام نشده‌اند. بدن‌های ما، که سرمایه‌داری ساختارشان داده، بسیار فراتر از سرمایه‌داری هستند. ما روابط طبقاتی را بازتولید می‌کنیم، اما خودمان را نیز بازتولید می‌کنیم. همان‌طور که فرزندانمان را برای خواب تکان می‌دهیم، ترانه‌هایی را می‌خوانیم که مراقبانمان برای ما می‌خواندند — ترانه‌هایی که نمی‌دانستیم آن‌ها را می‌شناسیم. ما به دلایل وجودی بازتولید اجتماعی می‌کنیم، نه برای خلق کارگران آینده (هرچند چنین کاری هم می‌کنیم).

این موضوع مرا به پرسش هدف یا جهت‌گیری می‌رساند. منظور من از هدف این است که وقتی از بازتولید اجتماعی سخن می‌گوییم، از فرآیندهای کاری سخن می‌گوییم که به سوی ساختن و پایدار نگاه داشتن زندگی جهت‌گیری شده‌اند .(Ferguson 2019) کار بازتولید اجتماعی ممکن است روزمره و پیش‌پاافتاده باشد – و مسلماً اغلب هست – اما بُعدی هنجاری و قدرتمند در این کارها نهفته است که زیربنای اقتصاد سرمایه‌داری جهانی را تشکیل می‌دهد و در آن جریان دارد، و در عین حال هدفی متمایز دارد. جی. کی. گیبسون–گراهام (۱۹۹۶) یادآور می‌شوند تأکید بر آن‌چه کاملاً سرمایه‌داری نیست، بر آنچه به سوی زندگی و زیستن جهت‌گیری دارد، نه‌تنها عملی برای ارج نهادن به این کارهای دشوار (زنانه‌شده، نژادی‌شده و غالباً پوشیده) است، بلکه به ما کمک می‌کند تصور کنیم چه چیزی می‌تواند باشد. مسلماً این به آن معنا نیست که همه‌ی بازتولید اجتماعی لزوماً مقاوم یا مرزشکن است، یا اینکه همه‌ی خشونت‌ها در جایگاه بازتولید اجتماعی پاسخی به مقاومت است. در عوض، من چرخشی تحلیلی به سوی واقعیت‌ها و امکانات موجود در عرصه‌ی بازتولید اجتماعی پیشنهاد می‌کنم که آن را هم‌زمان به جایگاهی پرورش‌دهنده و سرشار از آفرینش و هدفی برای استثمار مفرط، ستم و خشونت تبدیل می‌کند.

این دوگانگی در سراسر بازتولید اجتماعی جریان دارد: عمومی و خصوصی، صمیمی و اجتماعی، و با مزد و بدون مزد. پژوهشگران نشان داده‌اند کارکنان مراقبت (معمولاً زنان و غالباً زنان رنگین‌پوست) به‌ویژه در برابر استثمار مفرط آسیب‌پذیرند؛ و در واقع، هنگام نوشتن در طول همه‌گیری کووید–۱۹، کارکنان مراقبت خط مقدم در صدر ذهن من هستند، چون مرزهای میان خشونت ساختاری و خشونت تجسم‌یافته در شرایط

کاری ناامن و بی‌ثبات آنان کم‌رنگ شده است. هم‌زمان، باکر (۲۰۰۷) عنصر غیرکالاییِ کار مراقبت با مزد را می‌پذیرد: «طبقه‌ای کامل از مشاغل... صرفاً با پول و مراقبت برانگیخته نمی‌شوند» (۵۴۸). مسلماً این به‌طور عینی چیز خوبی است. ما می‌خواهیم در برابر وزن بیگانگی مقاومت کنیم و به کارمان اهمیت دهیم، همان‌طور که می‌خواهیم برای کسانی که برایشان اهمیت قائلیم و آنچه برایمان اهمیت دارد کار کنیم. اما شیوه‌هایی که مراقبت زنانه‌سازی و طبیعی‌سازی شده و به‌عنوان کاری کم‌مهارت‌تر یا غیرکار نشان داده شده، همان شیوه‌هایی است که بازتولید اجتماعیِ مبتنی بر مزد را بی‌ثبات و گاه خطرناک می‌سازد. به همین ترتیب، خانوار نیز – از نظر ایدئولوژیک، اقتصادی و غالباً حقوقی – همچنان از «عرصه‌ی عمومی» جدا مانده، از رهگذر طبیعی‌سازی روابطش شیءواره شده و در نتیجه غالباً جایگاهی مجاز برای خشونت جنسیتی بوده است. و در حالی که در بیشتر کشورها اشکال تجسم‌یافته‌ی خشونت جنسیتی روی کاغذ غیرقانونی‌اند، نظارت سهل‌انگارانه، عدم الویت‌دهی و دادگاه‌های ناهم‌دل، این رویه‌ها را عملاً بدون مجازات رها می‌کنند.

این خشونت‌ها در روابط صمیمی رخ می‌دهند، بله، اما به هیچ وجه خصوصی نیستند – چرا که سرمایه‌داری نژادی و مردسالارانه، مرزهای سیاسی و شیوه‌های مقاومت در زندگی شکلشان داده‌اند. در بستر ایالات متحده، مطالعه‌ی آنجلا دیویس (۱۹۸۱) درباره‌ی میراث برده‌داری، خشونت جنسیتی را در استعمار، برده‌داری و نژادپرستی معاصر به‌طور دقیق به هم پیوند می‌دهد و بر تداوم خشونت‌آمیزِ بازتولید اجتماعیِ تفاوت جنسیتی و نژادی تأکید می‌کند. توانایی زنان برده برای بازتولید جمعیت برده برای ثروت برده‌دار ضروری بود، اما برخلاف زنان سفیدپوست، نقش مادری زنان برده برجسته یا طبیعی‌سازی نمی‌شد. بلکه، دیویس می‌نویسد، زنان برده به‌واسطه‌ی جنسیتشان از سایر کارگران متمایز نمی‌شدند: آنان را چنان «زنانه نمی‌دیدند که کار در معادن زغال‌سنگ، کارخانه‌های ذوب آهن، یا چوب‌بری و گودال‌کنی را برایشان نامناسب بدانند.» (۱۱) بنابراین استثمار مفرط بردگان بر این تناقض جنسیتی متکی بود که نقش‌های محوری زنان سیاه‌پوست را در بازتولید اجتماعی پوشیده نگه می‌داشت و هم‌زمان به آنان متکی بود. دیویس و دیگران (به‌ویژه Hartman 2008) میراث خشونت‌آمیز برده‌داری و پیوستگی‌هایش با خشونت در روابط صمیمی علیه بدن‌های سیاه‌پوست را دنبال کرده‌اند – از انضباط و کنترل باروری زنان سیاه‌پوست، آنچه دانا–آین دیویس (۲۰۱۹) «سیاست نژادیِ باروری» می‌نامد، تا مخدوش شدن مرزهای خانه و بیرون، و شیوه‌هایی که خانوارهای سیاه‌پوست باید با خشونت‌های نژادپرستانه‌ی روزمره دست‌وپنجه نرم کنند.

نینا بنکس (۲۰۲۰) درباره‌ی کارهایی می‌نویسد که زنان سیاه‌پوست در آمریکا برای جامعه‌شان انجام می‌دهند: مراقبت از جامعه، مبارزه برای آن، و بازتولید آن. او می‌خواهد این کنشگری جامعه‌ای «کار» شمرده شود – و به خودِ جامعه هم به‌عنوان جایگاهی برای تولید توجه شود. بنکس خودش از اصطلاح «بازتولید اجتماعی» استفاده نمی‌کند، اما بسط او از مفهوم کار یادآور می‌شود که مبارزات بازتولید اجتماعی را باید در جاهای بیشتری جستجو کرد: در جامعه، در نهادهای عمومی و خصوصی، و در محل کار. وقتی بازتولید اجتماعی را در سطح جامعه بررسی می‌کنیم، می‌بینیم خشونت جنسیتی در این سطح تشدید می‌شود – به‌ویژه علیه بدن‌های نژادی‌شده و به‌دست خودشان. این خشونت از فرآیندهای مستمر استعمار، سلب مالکیت فراملی و استثمار جدا نیست. بازتولید اجتماعی همان چیزی است که شیوه‌های خاصی از زندگی را می‌سازد و بازمی‌سازد، و به همین دلیل جایگاه اصلی مبارزه‌ی استعمار و استعمارزدایی است. چرا؟ چون بازتولید اجتماعی هم‌زمان به دو چیز مربوط می‌شود: هم به نیازهای قدرت‌های استعماری و امپریالیستی، و هم به روابط اجتماعی‌ای که استعمار گاهی تصاحبشان می‌کند و گاهی استثمارشان. و در همین نقطه‌ی تلاقی است که بازتولید اجتماعی گاهی با استعمار سازگار می‌شود و گاهی در برابرش مقاومت می‌کند.

نتیجه‌گیری: جایابی، مهار و پیشبرد بازتولید اجتماعیِ (آستانه‌ای) به‌عنوان نظریه زمینی‌کردن نظریه

سرزمینی که این مقاله را از آن می‌نویسم، قلمرو هادنوسونی و آنیشینابه است و فرآیندهای مورد مناقشه‌ی بازتولید اجتماعی را پروژه‌ی گذشته و حالِ دولت استعماری مهاجرنشین کانادا ساختار داده است. استعمار مهاجرنشینی شکلی از استعمار است که در آن مهاجران بر یک فضای خاص ادعای خودمختاری و حاکمیت دارند و – چنان‌که لورنزو وراچینی (۲۰۱۰) اشاره می‌کند – از ظرفیت و حقی «احیایی» دفاع می‌کنند. این انگیزه‌ی احیایی در بستر کانادا به‌صورت بازتولید روابط اجتماعی‌ای بیان می‌شود که از مادیت و ایدئولوژی سرمایه‌داری غربی برمی‌خیزد و با بازتولید روابط اجتماعی بومیان در تعامل است.[14] بازتولید شیوه‌های زندگی مهاجران – که پروژه‌ای ناتمام است – مستلزم سلب مالکیت مستمر از سرزمین‌ها و زندگی‌های بومیان است (Coulthard 2014) و بنابراین بر خشونت ساختاری و تجسم‌یافته علیه مردمان بومی استوار است. الحاق استعماری زمین‌های بومیان به‌دست مهاجران شاید مشهودترین جنبه‌ی این سلب مالکیت باشد، اما روابط بومی بازتولید اجتماعی در کانادا (و سایر کشورهای استعماری مهاجرنشین، مانند ایالات متحده و

استرالیا) جایگاه اصلی تجاوز خشونت‌آمیز استعماری بوده است (Anderson 2003) – از جنایات مدارس شبانه‌روزی تا تجزیه و جابه‌جایی اجباری جوامع بومی، تخریب منابع غذایی بومیان، و بازداشت مستمر کودکان بومی به‌دست دولت.(Blackstock 2007)

هدف‌گیریِ مستمر و خشونت‌آمیزِ شیوه‌های بومیِ بازتولید اجتماعی در عمل هدف‌گیری زنان بومی نیز هست – هم به دلیل نقش محوری آنان در خانواده‌ها و جوامع و هم به دلیل فرضِ غربیِ «زنانه‌بودنِ» بازتولید اجتماعی. چنان‌که سیمپسون (۲۰۱۶) می‌نویسد: «کانادا برای تثبیت حاکمیت خود به مرگ و به‌اصطلاح "ناپدید شدن" زنان بومی نیاز دارد» (۱). زنان بومی نیز — هم‌چون دیگر زنان «نژادی‌شده» در کانادا (Thobani 2007) – آماج نظارت‌های دولتی و بازسازی ساختار بازتولید اجتماعی روزمره و بین‌نسلی خود بوده‌اند. مداخلات خشونت‌آمیز در کارهای آنان را نمی‌توان از خشونت علیه بدن‌های زنان بومی جدا کرد. در کانادا، احتمال به قتل رسیدن یا ناپدید شدن زنان و دختران بومی دوازده برابر سایر زنان و شانزده برابر زنان سفیدپوست است. (MMIWG 2019) «تحقیقات ملی درباره زنان و دختران بومیِ مفقود و به قتل رسیده» (۲۰۱۹) با نام بردن از خشونت علیه زنان و دختران بومی – و نیز ۱,۱۸۱ موردِ «قتل زنان بومی و ناپدیدشدگان حل‌نشده‌ی بومی که در سوابق پلیس ثبت شده» بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۲ – به‌عنوان «نسل‌کشی»، در این پنهان‌کاری خطرناک مداخله می‌کند. رائونا کوکانن (۲۰۰۸) و سیمپسون (۲۰۱۶) نیز – هم‌راستا با تحلیل آمینا ماما – «استعمار مهاجرنشین» را به‌مثابه‌ی نوعی خشونت مبتنی بر جنسیت مفهوم‌سازی می‌کنند.

نامگذاری این خشونت به‌عنوان نسل‌کشی، خشونت علیه زنان بومی را به‌طور قدرتمندی به‌عنوان یک استراتژی استعماری مرکزی جایابی می‌کند – نه چیزی طبیعی یا عارضه‌ی جانبیِ اجتناب‌ناپذیر. (Anderson 2003) نقش زنان بومی در بازتولید اجتماعیِ شیوه‌های زندگی بومی به توضیح الگوی استعماری مهاجران در طول زمان و مکان کمک می‌کند: خشونت علیه زمین و خشونت علیه بدن‌ها بازتاب مشترک انباشت نژادپرستانه و جنسیت‌زده‌ی مهاجرنشین است. بررسی خشونت علیه زنان بومی از دریچه‌ی بازتولید اجتماعی، هم لفاظی‌های مضر و نژادپرستانه‌ای را به چالش می‌کشد که این خشونت را عادی‌سازی می‌کند (چنان‌که شرن رازاک، مالیندا اسمیت و سونرا توبانی [۲۰۰۲] و یاسمین جیوانی [۲۰۰۶] نقد کرده‌اند)، و هم یکی‌گرفتنِ نادرستِ قربانی‌بودن با ایده‌های ضعف یا ازهم‌پاشیده را – در سطح فردی یا اجتماعی. در

عوض، زنان بومی در کانادا و در سطح جهانی – هم مادی و هم نمادین – نمایانگر قدرت جسورانه‌ی مقاومت، بازتولید و آفرینشی هستند که شیوه‌های زندگیِ مورد تأیید دولت غربی و سرمایه‌داری را به چالش می‌کشد و از آنها فراتر می‌رود. در واقع، جینا استاربلانکت و هایدی کیوتینپینسییک استارک (۲۰۱۸) و لیان بتاسوموساک سیمپسون (۲۰۱۷) کار سخت – و زنانه‌شده – حفظ و بازتولید روابط بومی را در مرکز تجدید حیاتِ بومیان قرار می‌دهند. سیمپسون می‌نویسد خودشناسیِ روابط بومی در چارچوب خرد نیشنابگ «خشونت سلب مالکیت را به‌طور شناختی معکوس می‌کند، چون در اندیشه‌ی بومی نقطه‌ی مقابل سلب مالکیت چیست؟ نه مالکیت – چون قرار نیست سرمایه‌دار باشیم – بلکه پیوند: لایه‌بندی رمزگذاری‌شده‌ای از درهم‌پیوستگی و وابستگی متقابلِ صمیمی که شبکه‌ی الگوریتمی پیچیده‌ای از حضور، عمل متقابل، رضایت و آزادی می‌سازد» (۱۸۰).

بازتولید اجتماعی می‌تواند ابزار نظری مفیدی برای ارج نهادن به کارهای بازتولیدی زنان بومی و نقش آنان در تأمین نیازهای روزمره و حفاظت بین‌نسلی از شیوه‌های زندگی بومی – و نیز برای نام بردن و رسوا کردن خشونت جنسیتیِ ناشی از استعمار مداوم مهاجران باشد. هم‌زمان، محدودیت‌های قدرت تبیینی بازتولید اجتماعی نیز در کاربردهایش در اینجا آشکار می‌شود – که بخش بزرگی از آن به خاستگاه نظری‌اش برمی‌گردد. بازتولید اجتماعی، به‌عنوان مفهومی که از رهگذر تحلیل سرمایه‌داری در اروپا پدید آمد، گرایش دارد بار فرض‌های اروپامحور درباره‌ی ساختار کارهای بازتولیدی را با خود بکشد و — مهم‌تر در این بستر – سایر کارهای غیرسرمایه‌داری، مانند شیوه‌های معیشتی بومی، را پوشیده نگه دارد. [15] بازتولید اجتماعی، که از طریق آستانه‌ای بودن آن درک می‌شود، توضیحی برای خشونت جنسیتی نیست، بلکه یک گشایش است. پیشنهاد می‌کنم به‌عنوان نظریه‌پردازانی که به همبستگی – نه شباهت – توجه دارند، از این نارسایی‌های نظری به سوی بحثی چندلایه، ناتمام و مستمر درباره‌ی خشونت جنسیتی حرکت کنیم.

نگاهی به آینده

این نوشتار را با طرح دو چالش مفهومی برای نظریه‌پردازان فمینیستِ خشونت جنسیتی آغاز کردم. نخست: در تشخیص و پرداختن به فراگیری خشونت جنسیتی، چگونه می‌توان به نابرابری‌ها و تفاوت‌های اساسی در بیان‌ها و تجربه‌های آن، و به شکل‌گیری این نابرابری‌ها بواسطه‌ی برتری سفید، استعمار، امپریالیسم و سرمایه‌داری توجه کرد؟ دوم: چگونه می‌توان این فراگیری و اهمیتِ پرداختن به خشونت جنسیتی را بیان

کرد، بدون آنکه ناخواسته تصور سوژه‌ی زنانه‌شده به‌عنوان ضعیف یا منفعل بازتولید شود؟ در پاسخ به پرسش نخست، بازتولید اجتماعی نظریه‌ای تبیینی و فراگیر نیست، بلکه راهی برای اندیشیدن اجتماعی به خشونت جنسیتی است. نظریه‌پردازان بازتولید اجتماعی ادبیاتی ساخته‌اند که امور روزمره و محلیِ تصورشده را با فرآیندهای سیاسی و اقتصادی جهانی پیوند می‌دهد. حتی فراتر از آن، آنان این فرآیندهای محلی را به‌عنوان فرآیندهایی جهانی مفهوم‌سازی می‌کنند .(Elias and Gunawardana 2013; Elias and Rai 2018)

به کارگران مراقبت از کودکان می‌اندیشم که بازتولید اجتماعی‌شان – برای فرزندان خودشان و فرزندان دیگران – از مرزهایی می‌گذرد که هم به‌عنوان جایگاهی برای انضباط به کار می‌روند و هم از رهگذر عشق و مراقبتِ پی‌گیرِ در این روابط، چه با مزد و چه خویشاوندی، بازساخته می‌شوند. ;Parreñas 2008) Tungohan 2013) استدلال کرده‌ام که رویکرد بازتولید اجتماعی به ما کمک می‌کند از رهگذر رشته‌هایی بیندیشیم که فرآیندهای ناهمگون خشونت جنسیتی را به هم می‌بافند، بدون آنکه همگن‌شان کنند. با این حال، نظریه‌ی کلی – به‌ویژه نظریه‌ای که ریشه در مدرنیته‌ی غربی دارد – همیشه تکانه‌های تمامیت‌خواه را با خود دارد؛ از این رو با احتیاط می‌نویسم و از رهگذر حرکتی دوگانه میان آنچه ممکن است مشترک باشد و آنچه خاص است، همیشه به دومی بازمی‌گردم.

در پاسخ به پرسش دوم، بر آستانه‌ای بودنِ بازتولید اجتماعی تأکید کرده‌ام – به‌عنوان مجموعه‌ای از روابط اجتماعی که شیوه‌ی زندگی معینی را بازتولید می‌کنند (Coulthard 2014) و در کنار شیوه‌های متفاوتِ زندگی قرار می‌گیرد. بازتولید اجتماعی برای روابط سرمایه‌داری ضروری است و درون آن وجود دارد، اما فقط این نیست. روابط بازتولید اجتماعی رام‌نشده می‌مانند و الزامات صمیمی و حیات‌بخشی آن‌ها را دیکته می‌کنند که بسیار فراتر از خواسته‌های سرمایه می‌روند. بنابراین، روابط بازتولید اجتماعی و آن بدن‌هایی که بیشترین پیوند را با این کارها دارند، هدف خشونت ساختاری و تجسم‌یافته‌ای هستند که با هدفِ بازتولید شیوه‌های مسلط استثمار و ستم انجام می‌شود. به بازتولید اجتماعی در خانه‌های بومیان در سراسر جهان می‌اندیشم. این بازتولید از مرزهای رویکردهای هسته‌ای غربی به مراقبت فراتر می‌رود و در همین حال، هم هدف انضباط و خشونت دولتی است و هم جایگزینی برای استعمار سنگین جنسیت بازتولید می‌کند (Mama 1997; Connell 2015).

همه‌گیری کووید–۱۹ – که در زمان نگارش این متن ادامه دارد – به‌طور بی‌رحمانه پیامدهای تجسم‌یافته‌ی به حاشیه رانده شدنِ کارِ با مزد و بدون مزدِ بازتولید اجتماعی را از رهگذر سازوکارهای نژادی‌شده و

جنسیتی‌شده تقویت می‌کند. با این حال، قدرت تبیینیِ الگوی بازتولید اجتماعی، خشونت جنسیتی را از توان گریزش و ادعای رمزآلودگی‌اش خلع می‌کند. این خشونت مرموز نیست. بلکه در اینجا به خشونت جنسیتی با تمام پیش‌بینی‌پذیریِ کُند و ویرانگرش پرداخته می‌شود. نگریستن به خشونت جنسیتی در نحوه‌ی تعاملش از رهگذر روابط بازتولید اجتماعی – و تأکید بر کارِ خلاقانه، امیدبخش و دگرگون‌کننده‌ای که خشونت جنسیتی هدفش قرار می‌دهد – خودِ خشونت را کاهش نمی‌دهد. به هیچ وجه. اگر چیزی باشد، در ارج نهادن به رویه‌های قدرتمند و حیات‌بخشی که هدف اشکال مختلف خشونت جنسیتی قرار گرفته‌اند، و تأکید بر قدرت و عاملیت سوژه‌های آن، بی‌رحمی آن کامل‌تر آشکار می‌شود.

تقدیر و تشکر

از همکارانم در انجمن زنان بومی سرزمین‌های شمال غربی، و از Leah F. Vosko ، برای راهنمایی و بینش‌شان درباره‌ی موضوعاتی که در این‌جا بحث می‌کنم، و از Hannah Ascough برای کمکش در آماده‌سازی دست‌نوشته سپاسگزارم. هم‌چنین از تیم تحریریه‌ی Signs و داوران همتا برای بازخورد عالی‌شان بر این مقاله تشکر می‌کنم.

ربکا هال استادیار مطالعات توسعه‌ی جهانی دردانشگاه کوئینز، کینگستون، انتاریو، کاناداست.

منبع:

Hall, R. (2023). A social reproduction theory of gender violence. *Signs: Journal of Women in Culture and Society*, *48*(2), 321-345.

یادداشت‌ها:

[1]: https://stopfemicideiran.org/at-least-187-women-killed-in-iran-in-documented-femicide-cases-in-2025/

[2]: https://hengaw.net/en/reports/2025/12/at-least-176-women-were-killed-in-iran-in-2025

[3] مرزشکن (transgressive) در این‌جا به معنای عبور از مرزهای تحمیل‌شده و به چالش کشیدن تقسیم‌بندی‌های مسلط است، نه به معنای نقض هنجارهای اخلاقی. (م.)

[4] دگرپدرسالاری :(heteropatriarchy) نظامی اجتماعی که در آن سلطه‌ی مردان و دگرجنس‌گرایی به طور همزمان نهادینه شده‌اند؛ ترکیبی از پدرسالاری و هنجارسازی دگرجنس‌گرایی به عنوان تنها شکل مشروع رابطه.(م.)

[5] آشفتگیِ گوشت‌آلود :(fleshy messiness) اشاره به بُعد جسمانی، مادی و غیرقابل‌پیش‌بینیِ کار بازتولید اجتماعی؛ در تقابل با تصویر انتزاعی و تمیز از این کار است. (م.)

[6] منظور من از «زنان» همه‌ی افراد سیس و ترنس است که خود را زن می‌شناسند، و منظور من از «بدن‌های زنانه‌شده» همه‌ی کسانی است که به شیوه‌های زنانه‌شده خوانده می‌شوند یا با آن شیوه‌ها هویت می‌یابند. هم‌چنین به شیوه‌هایی توجه دارم که نژادسازی برای زنانه‌سازی برخی بدن‌ها و کارهایشان به کار می‌رود (Chisholm and Stachowitsch 2016). هرچند رویکرد من به جنسیت در این نوشتار دوگانه‌گرا نیست، اما به ویژگی‌های خاص خشونت علیه بدن‌های کوئیر نمی‌پردازم.

[7] این چارچوب، چنان‌که هریس (۲۰۱۱) اشاره می‌کند، به چالش کشیدن دوگانه‌های کاذبی کمک می‌کند که مثلاً میان امنیت زنان و عدالت نژادی برساخته می‌شوند، از رهگذر تلاش برای فردی‌سازیِ اعمال خشونت.

[8] البته، این فهرستی جامع نیست؛ بلکه به نظام‌های معنا، قدرت و تولیدی اشاره دارد که در این نوشتار، در ارتباط با جنسیت به بحث درباره آن‌ها می‌پردازم.

[9] برخی از نظریه‌پردازان فمینیستِ خشونت جنسیتی بر بی‌قدرتیِ زنانِ خشونت‌دیده پافشاری کرده‌اند، در واکنش به تحلیل‌های واپس‌گرایانه‌ای که در سی سال گذشته پدید آمده‌اند و آن‌چه «خشونت خانوادگی» می‌نامند را دوسویه می‌سازند مثلاً (Sinha 2011). بر اساس این تحلیل‌ها – که سارا تاد و کالین لاندی (۲۰۰۶) نقدشان کرده‌اند – و با پشتیبانی خوانش‌های سطحی از داده‌های کمی درباره‌ی نرخ‌های جرم و خشونت، مردان و زنان خشونتِ شریک عاطفی و خشونت خانگی را با نرخ‌های مشابه تجربه می‌کنند و بنابراین این خشونت را بهتر است به‌عنوان اختلافات خانگی فهمید، نه بیانِ روابط قدرتِ جنسیتی‌شده.

[10] در این‌جا، «کار مولد» به مفهوم مارکسی به کاری اشاره دارد که ارزش اضافی تولید می‌کند. این ارزش اضافی از طریق استثمارِ این نوع کار پدید می‌آید؛ بنابراین، کار مولد کاری است که توسط سرمایه و به منظور کسب سود، مورد استثمار قرار می‌گیرد.

[11] من واژه‌ی «بدوی» را در این‌جا به‌عنوان ارجاع به نظریه‌ی مارکس ([۱۸۷۶] ۱۹۷۶) به کار می‌برم که به سازمان‌دهیِ اولیه یا «اصلیِ» زمین و کار برای پی‌گیری انباشت سرمایه اشاره دارد. با این حال، این اصطلاح را در سراسر متن به کار نمی‌برم، زیرا با نظریه‌پردازانی – از جمله سیلویا فدریچی – موافقم که استدلال می‌کنند این مفهوم ممکن است ماهیت مستمرِ انباشت را مبهم سازد. افزون بر این، اصطلاح «بدوی» – که مارکس آن را در آلمانی اصلی به‌عنوان مترادفی برای «اولیه» به کار می‌برد – تاریخچه‌ای طولانی از کاربرد نژادپرستانه در گفتمان استعماری دارد.

[12] با این حال، شایان یادآوری است که اگرچه این محدودیت‌ها قطعی و سخت هستند (انسان باید غذا بخورد، باید بخوابد)، اما همواره در حال تغییرند و لزوماً تغییرناپذیر یا شکست‌ناپذیر نیستند. «بازتولید اجتماعی» از آن رو «اجتماعی» است که آن‌چه فرد برای تجدید قوای خود به آن نیاز دارد، به شیوه‌ای اجتماعی تعیین می‌شود و خود عرصه‌ای برای کشمکش و مناقشه است. به‌علاوه، سرمایه همواره خود را پای‌بند به رعایتِ سخت‌ترینِ این محدودیت‌ها ندانسته است؛ چنان‌که با برخی کارگران، چه به معنای مجازی و چه به معنای واقعی، هم‌چون عناصری «دورریختنی» رفتار کرده است (Galeano [1971] 1997; Wright 1999; Winders and Smith 2019).

[13] Juanita Elias و Samanthi Gunawardana از این مفهوم با عنوان «اقتصاد سیاسی جهانیِ خانوار» یاد می‌کنند (۲۰۱۳، ۸)؛ هرچند به گمان من، در این‌جا می‌توان واژه‌ی «خانوار» را به شیوه‌ای گسترده‌تر، یعنی در قالب «روابط بازتولید اجتماعی»، تفسیر کرد.

[14] با بیان این نکته، به تنوع موجود در هر یک از این دو مقوله نیز اذعان دارم.

[15] در همین رابطه Alessandra Mezzadri (۲۰۲۰)، در بحث پیرامون نیروی کار غیررسمی در کشورهای جنوب جهان، استدلال می‌کند که یک رویکرد گسترده به بازتولید اجتماعی می‌تواند به ایجاد تحلیلی جامع‌تر از بازتولید اجتماعی کمک کند که بتواند به فرآیندهای کار جهانی متمایز و عمیقاً مرتبط توجه کند.

کتاب‌شناسی:

Anderson, Kim. 2003. “Vital Signs: Reading Colonialism in Contemporary Adolescent Family Planning.” In *Strong Women Stories: Native Vision and Community Survival*, edited by Kim Anderson and Bonita Lawrence, 173-91. Toronto: Sumach.

Arat-Koc, Sedef. 2001. *Caregivers Break the Silence: A Participatory Action Research on the Abuse and Violence, Including the Impact of Family Separation, Experienced by Women In the Live-in Caregiver Program*. Toronto: Intercede.

Bakker, Isabella. 2007. “Social Reproduction and the Constitution of a Gendered Political Economy.” *New Political Economy* 12(4):541-56.

Bakker, Isabella, and Stephen Gill, eds.. 2003. *Power, Production, and Social Reproduction: Human In/Security in the Global Political Economy*. New York: Palgrave Macmillan.

Banks, Nina. 2020. “Black Women in the United States and Unpaid Collective Work: Theorizing the Community as a Site of Production.” *Review of Black Political Economy* 47(4):343-62

Bargarwi, Hannah, Randa Alami, and Hurriyah Ziada. 2021. “Re-negotiating Social Reproduction, Work and Gender Roles in Occupied Palestine.” *Review of International Political Economy.* Preublished online, January 5. https://doi.org/10.1080/09692290.2020.1868017.

Bezanson, Kate, and Meg Luxton. 2006. “Introduction: Social Reproduction and Feminist Political Economy.” In *Social Reproduction: Feminist Political Economy Challenges Neo-liberalism*, 3-10. Montreal: McGill-Queen’s University Press.

Blackstock, Cindy. 2007. “Residential Schools: Did They Really Close or Just Morph into Child Welfare?” *Indigenous Law Journal* 6(1):71-78.

Cammack, Paul. 2020. “Marx on Social Reproduction.” *Historical Materialism* 28(2):76-106.

Chisholm, Amanda, and Saskia Stachowitsch. 2016. “Everyday Matters in Global Private Security Chains: A Feminist Global Political Economy Perspective on Gurkhas in Private Security.” *Globalizations* 13(6):815-29.

Coates, Linda, and Allan Wade. 2004. “Telling It Like It Isn’t: Obscuring Perpetrator Responsibility for Violent Crime.” *Discourse and Society* 15(5):499-526.

Colletti, Lucio. 1972. *From Rousseau to Lenin: Studies in Ideology and Society*. New York: Monthly Review Press.

Collins, Patricia Hill. 2002. *Black Feminist Thought: Knowledge, Consciousness, and the Politics of Empowerment.* New York: Routledge.

Connell, R.W. 2000. *The Men and the Boys.* Berkeley: University of California Press.

Connell, Raewyn. 2015. “Meeting at the Edge of Fear: Theory on a World Scale.” *Feminist Theory* 16(1):49-66.

Coulthard, Glen Sean. 2014. *Red Skin, White Masks: Rejecting the Colonial Politics of Recognition*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Davis, Angela Y. 1981. *Women, Race and Class.* New York: Random House.

Davis, Dána-Ain. 2019. “Trump, Race and Reproduction in the Afterlife of Slavery.” *Cultural Anthropology* 34(1):26-33.

Elias, Juanita, and Samanthi J. Gunawardana. 2013. “The Global Political Economy of the Household in Asia: An Introduction.” In *The Global Political Economy of the Household in Asia*, 1-12. London: Palgrave Macmillan.

Elias, Juanita, and Shirin M. Rai. 2018. “Feminist Everyday Political Economy: Space, Time and Violence.” *Review of International Studies* 45(2):201-20.

Fanon, Frantz. 1963. *The Wretched of the Earth*. New York: Grove.

Federici, Silvia. 2004. *Caliban and the Witch: Women, the Body and Primitive Accumulation*. New York: Autonomedia.

———. 2012. *Revolution at Point Zero: Housework, Reproduction, and Feminist Struggle*. Oakland, CA: PM.

Ferguson, Susan. 2019. *Women and Work: Feminism, Labour, and Social Reproduction.* London: Pluto.

Ferguson, Susan, and David McNally. 2013. “Introduction.” In *Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory*, edited by Lisa Vogel, xvii-xl. Chicago: Haymarket.

Galeano, Eduardo. (1971) 1997. *Open Veins of Latin America: Five Centuries of the Pillage of a Continent*. New York: New York University Press.

Gibson-Graham, J.K. 2006. *The End of Capitalism (As We Knew It): A Feminist Critique of Political Economy*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Gunawardana, Samanthi J. 2016. "'To Finish, We Must Finish': Everyday Practices of Depletion in Sri Lankan Export-Processing Zones." *Globalizations* 13(6):861-75.

Gunnarsson, Lena. 2018. "'Excuse Me, but Are You Raping Me Now?' Discourse and Experience in (the Grey Areas of) Sexual Violence." *NORA-Nordic Journal of Feminist and Gender Research* 26(1):4-18.

Hall, Rebecca. 2022. *Refracted Economies: Diamond Mines and Social Reproduction in the North*. Toronto: University of Toronto Press.

Harris, Angela P. 2011. "Heteropatriarchy Kills: Challenging Gender Violence in a Prison Nation." *Washington University Journal of Law and Policy* 37(13):13-65.

Hartman, S. 2008. *Lose your mother: A journey along the Atlantic slave route*. New York: Macmillan.

Jiwani, Yasmin. 2006. *Discourses of Denial: Mediations of Race, Gender, and Violence*. Vancouver: University of British Columbia Press.

Johnston, Melissa. 2020. "Frontier Finance: The Role of Microfinance in Debt and Violence in Post-conflict Timor-Leste." *Review of International Political Economy* 27(6):1305-29.

Katz, Cindi. 2001. "Vagabond Capitalism and the Necessity of Social Reproduction." *Antipode* 33(4):709-28.

Kuokkanen, Rauna. 2008. "Globalization as Racialized, Sexualized Violence: The Case of Indigenous Women." *International Feminist Journal of Politics* 10(2):216-33.

Lamb, Sharon. 1996. *The Trouble with Blame: Victims, Perpetrators, and Responsibility.* Cambridge, MA: Harvard University Press.

Lynch, Caitrin. 1999. "The 'Good Girls' of Sri Lankan Modernity: Moral Orders of Nationalism and Capitalism." *Identities: Global Studies in Culture and Power* 6(1):55-89.

———. 2002. "The Politics of White Women's Underwear in Sri Lanka's Open Economy." *Social Politics* 9(1):87-125.

Mama, Amina. 1997. “Sheroes and Villains: Conceptualizing Colonial and Contemporary Violence against Women in Africa.” In *Feminist Genealogies, Colonial Legacies, Democratic Futures*, edited by M. Jacqui Alexander and Chandra Talpade Mohanty, 46-62. New York: Routledge.

Mardorossian, Carine M. 2002. “Toward a New Feminist Theory of Rape.” *Signs: Journal of Women in Culture and Society* 27(3):743-75.

Marx, Karl. (1876) 1976. *Capital, Vol. 1*. London: Penguin.

McClintock, Anne. 1995. *Imperial Leather: Race, Gender and Sexuality in the Colonial Contest.* New York: Routledge.

Meehan, Katie, and Kendra Strauss, eds. 2015. *Precarious Worlds: Contested Geographies of Social Reproduction*. Athens: University of Georgia Press.

Mezzadri, Alessandra. 2020. “Global Issues: The Informal Labours of Social Reproduction.” *Global Labour Journal* 11(1):156-63.

———. 2021. “A Value Theory of Inclusion: Informal Labour, the Homeworker, and the Social Reproduction of Value.” *Antipode* 53(4):1186-1205.

Mies, Maria. 1986. *Patriarchy and Accumulation on a World Scale: Women in the International Division of Labour*. London: Zed.

MMIWG (National Inquiry into Missing and Murdered Indigenous Women and Girls). 2019. *Reclaiming Power and Place: The Final Report of the National Inquiry into Missing and Murdered Indigenous Women and Girls*. Vancouver: MMIWG.

Parreñas, Rhacel Salazar. 2008. *The Force of Domesticity: Filipina Migrants and Globalization.* New York: New York University Press.

Rai, Shirin M., Catherine Hoskyns, and Dania Thomas. 2014. “Depletion: The Cost of Social Reproduction.” *International Feminist Journal of Politics* 16(1):86-105.

Razack, Sherene, Malinda Smith, and Sunera Thobani, eds. 2002. *Race, Space and the Law: Unmapping a White Settler Society*. Toronto: Between the Lines.

Scott, Joan W. 1986. “Gender: A Useful Category of Historical Analysis.” *American Historical Review* 91(5):1053-75.

Simpson, Audra. 2016. “The State Is a Man: Theresa Spence, Loretta Saunders and the Gender of Settler Sovereignty.” *Theory & Event* 19 (4): https://muse.jhu.edu/article/633280/.

Simpson, Leanne Betasamosake. 2017. *As We Have Always Done: Indigenous Freedom through Radical Resistance.* Minneapolis: University of Minnesota Press.

Sinha, Maire. 2011. “Family Violence in Canada: A Statistical Profile.” *Statistics Canada.* www.statscan.gc.ca.

Starblanket, Gina, and Heidi Kiiwetinepinesiik Stark. 2018. “Towards a Relational Paradigm – Four Points for Consideration: Knowledge, Gender, Land, and Modernity.” In *Resurgence and Reconciliation: Indigenous-Settler Relations and Earth Teachings*, edited by Michael Asch, John Borrows, and James Tully, 175-207. Toronto: University of Toronto Press.

Strauss, Kendra. 2013. “Unfree Again: Social Reproduction, Flexible Labour Markets and the Resurgence of Gang Labour in the UK.” *Antipode* 45(1):180-97.

Thobani, Sunera. 2007. *Exalted Subjects: Studies in the Making of Race and Nation in Canada*. Toronto: University of Toronto Press.

Todd, Sarah and Colleen Lundy. 2006. “Framing Woman Abuse: A Structural Perspective.” In *Cruel but Not Unusual: Violence in Canadian Families*, edited by Ramona Alaggia and Cathy Vine, 327-69. Waterloo, ON: Wilfrid Laurier University Press.

True, Jacqui. 2012. *The Political Economy of Violence against Women*. Oxford: Oxford University Press.

True, Jacqui and Aida A. Hozić. 2020. “Don’t Mention the War! International Financial Institutions and the Gendered Circuits of Violence in Post-conflict.” *Review of International Political Economy* 27(6):1193-1213.

Tungohan, Ethel. 2013. “Reconceptualizing Motherhood, Reconceptualizing Resistance: Migrant Domestic Workers, Transnational Hyper-Maternalism and Activism.” *International Feminist Journal of Politics* 15(1):39-57.

Veracini, Lorenzo. 2010. *Settler Colonialism: A Theoretical Overview*. Basingstoke: Palgrave Macmillan.

Vosko, Leah F. 2002. “The Pasts (and Futures) of Feminist Political Economy in Canada: Reviving the Debate.” *Studies in Political Economy* 68(1):55-83.

Wade, Allan. 1997. “Small Acts of Living: Everyday Resistance to Violence and Other Forms of Oppression.” *Contemporary Family Therapy* 19(1):23-39.

Weaver, Jill, Nick Todd, Cindy Ogden, and Laura Craik. 2007. “Honouring Resistance: How Women Resist Abuse in Intimate Relationships.” Report. Calgary Women’s Emergency Shelter. https://calgarywomensshelter.com/images/pdf/cwesResistancebookletfinalweb.pdf.

Winders, Jamie, and Barbra Ellen Smith. 2019. “Social Reproduction and Capitalist Production: A Genealogy of Dominant Imaginaries.” *Progress in Human Geography* 43(5):871-89.

Wolfe, Patrick. 2006. “Settler Colonialism and the Elimination of the Native.” *Journal of Genocide Research* 8(4):387-409.

Wright, Melissa W. 1999. “The Dialectics of Still Life: Murder, Women, and **Maquiladoras.” *Public Culture* 11(3):453-73.**